

نام فیلمنامه: نوک برج
نویسنده: سروش صحت
کارگردان: کیومرث پوراحمد
سال: ۱۳۸۴

www.Scenario.ir

خارجی / بالای یک برج / روز

تصویری از آسمان آبی می بینم. با حرکت دوربین به طرف پائین پشت بام برجی مرتفع که در آخرین مراحل ساخت قرار دارد دیده می شود. پاهای کسی که به طرف لبه برج می آید وارد کادر می شود پاها تا نزدیکی لبه برج جلو می آید.

خارجی / محوطه کارگاه / روز

دو کارگر در حال عبور از زیر برج هستند یکی از آنها (جواد) متوجه بالای برج می شود

جواد

(نگران و وحشت زده)

ا... برای چی رفتی اونجا؟ برو عقب... می افتی تکه تکه می شی ها برو عقب.

خارجی / بالای برج / روز

کسی که بالای برج ایستاده بدون اینکه جوابی بدهد، جلوتر می آید. حالا دیگر پاهای او لبه بام است.

خارجی / محوطه کارگاه / روز

کارگر دوم

می خوام چی کار کنی؟ ... دیوانه شدی؟

جواد

برو به حاجی بگو بیاد... بدو

کارگر با عجله شروع به دویدن می کند.

صدای کسی که بالای برج ایستاده (امیر)

آره، برین صداش کنید...

بالای برج / روز

امیر را از پشت سر می بینیم که لبه برج ایستاده است. از منظر نگاه او تمام محوطه کارگاه دیده می شود. رفته رفته کارگران با کنجکاو و نگرانی زیر برج جمع می شوند.

امیر

... بیاد ببینم چطور پسرش را به کشتن داد.

امیر دستهایش را باز می کند. به نظر می رسد تا لحظه ای دیگر خودش را پرت خواهد کرد.

امیر

همه بدونین دو نفر باعث شدن من خودم را بکشم. اول خواهر شیما، بعدش هم بابام.

امیر بدنش را به سمت جلو می برد.

- تصویر سیاه می شود-

خارجی / محوطه کارگاه / روز

دوباره برج را می بینیم. کسی بالای برج نیست. نوشته ای روی تصویر می آید.

- روز قبل-

تصاویری از گوشه و کنار یک کارگاه ساختمانی می بینیم. چند برج بلند بالا که در آخرین مراحل ساخت قرار دارند وسط محوطه قد کشیده اند. تیتراژ شروع می شود. همزمان صداهای محیط کارگاه (زیر صدا) و گفتگوهای چند نفر (روصدا) را هم می شنویم.

صدای خانم ملوکی

شما امروز باید تکلیف ما را روشن کنید، فقط هم خودمون نیستیم، ما نماینده شصت و هفت نفریم.

صدای رضوانی

چی شده مگه؟

صدای خانم ملوکی

قرارداد ما با شما چقدر وقت بود؟

صدای رضوانی

چهار سال

صدای ملوکی

خدا پدر و مادرتون را بیامرزه، پس چرا هنوز این خانه ها حاضر نیستن؟

صدای رضوانی

فقط خرده کاریهایش مونده، یک کم دیگه صبر کنید تمومه.

صدای مروتی

آخه چقدر صبر کنیم؟ نه ماه کمه؟ زن حامله هم بود تا حالا زائیده بود.

صدای رحیم نژاد

اگه همون موقعی که بهتون گفتم صدری را انداخته بودین بیرون، پیمانکاری را می دادین دست مهندس ثانی، یه سال پیش خانه ها حاضر شده بود.

صدای ملوکی

اگه کار اینجا ده سال دیگه هم طول بکشه، حاجی، صدری را عوض نمی کنه.

صدای مروتی

چرا؟

صدای ملوکی

چون صدری را دوست داره.

- پایان تیتراژ -

داخلی / دفتر تعاونی مسکن / روز

در دفتر تعاونی مسکن که از پنجره های آن محوطه کارگاه و بنای برج دیده می شود حاجی رضوانی (رئیس تعاونی مسکن) به اتفاق رحمانی (یکی از اعضای هیئت مدیره) مقابل خانم ملوکی، آقای رحیم نژاد و آقای مروتی (نمایندگان سرمایه گذاران تعاونی) نشسته اند و صحبت می کنند.

رضوانی

موضوع دوست داشتن نیست، ثانی بساز بفروشه ولی صدری داره اصولی کار می کنه.

رحمان

خدائیش عین خر از صبح تا شب اینجا جون می کنه.

رضوانی نگاه ملامت باری به رحمانی می کند. رحمانی خودش را جمع و جور کرده ساکت می شود.

رحیم نژاد

مثل اینکه شما بدتون هم یاد کار طولانی بشه.

رضوانی

(متعجب)

یعنی چی؟

رحیم نژاد

یعنی معلوم نیست با این صدری دارین چه کارهایی می کنین که طول کشیدن کار ما به نفعتون میشه.

مروتی چشمکی به رضوانی زده می خندد.

مروتی

(باخنده)

پولهای ما را ریختن تو کار دیگه، حالا کم آوردین؟

رضوانی

(ناراحت و دلخور)

خیلی ممنون، دست شما درد نکنه... این همه زحمت کشیدم، آخرش این بود؟ ...

(با صدای بلند)

خانم بادکوبه.

منشی وارد اطاق می شود.

منشی

(خانم بادکوبه)

بله

رضوانی

صدری را پیجیش کنید بیاد دفتر.

خارجی / گوشه ای از محوطه کارگاه / روز

فرید صدری (سی و دو ساله) با چند نفر از کارگران گوشه ای از کارگاه فوتبال گل کوچک بازی می کنند. امیر ض (بیست و چهار ساله) کنار زمین ایستاده و بی توجه به بازی با فرید حرف می زند.

امیر

مهندس حالم خیلی بده.

فرید بی توجه به امیر گرم بازی است و جوابی نمی دهد.

امیر

دارم دیوانه می شم، نمی خواین یه کاری برای من بکنین؟

فرید همچنان مشغول بازی است.

امیر

مهندس حواست هست؟

فرید

(در حال بازی کردن)

آره... باز هم خواهرش رضایت نداد؟

امیر

این دفعه بدتر از همیشه بود اینقدر ناجور بامون حرف زد که بابام قسم خورد گفت "بمیرم دیگه برای خواستگاری نمی یام اینجا".

فرید

حرف حسابش چیه؟

امیر

هیچی، چرت و پرت. می گه من و شیما به درد هم نمی خوریم ولی اینا همه اش حرفه، من می دونم قضیه چیه، این چون خودش ترشیده شده، دیگه کسی نمی گیرش ته دلش دوست نداره شیما هم عروسی کنه.

توپي به فرید می رسد. فرید پا به توپ جلو می رود به دروازه تیم مقابل نزدیک می شود، نزدیک دروازه خطایی روی او انجام می شود، فرید به زمین می افتد صدای "پنالتی" هم تیمی های فرید بلند می شود. فرید توپ را روی نقطه پنالتی می کارد و دورخیز می کند.

صدای خانم بادکوبه

(از بلندگو)

مهندس صدري ... دفتر

فرید به طرف دفتر نگاه می کند.

یکی از بازیکنان

پنالتی را بزنین، بعد برید.

فرید به طرف توپ دویده ضربه محکمی به توپ می زند. توپ به میله آهنی دروازه برخورد کرده بر می گردد و با شدت به پائین تنه فرید می خورد، فرید فریادی کشیده روی زمین ولو می شود.

خارجی/محوطه کارگاه/ روز

فرید در محوطه به طرف دفتر می رود. امیر هم کنار او حرکت می کند. از طرز راه رفتن فرید مشخص است که هنوز درد دارد. (از سلام و علیک کارگرانی که در محوطه فرید را می بینند معلوم است که او با کارگران ارتباطی صمیمی دارد).

امیر

مهندس شمار یه چیزی به بابام بگین، شما را قبولتون دارد.

فرید

چی بگم؟

امیر

بگین تو خواستگاری برای همه از این جور چیزها پیش می یاد به این زودی که نباید بهش بربخوره، باید اینقدر بریم تا آخرش بله با بگیریم، درسته؟

فرید

من هم جای بابات بودم دیگه نمی اومدم، بیچاره تا حالا چهار دفعه اومده، چه خبره مگه؟

فرید تندتر حرکت می کند امیر لحظه ای فکر کرده بعد می دود که به او برسد.

امیر

پس کاشکی خودتون یه دفعه می اومدین با خواهر شیما حرف می زدین.

فرید

(متعجب)

من؟!!!

امیر

آره، شما بلدین چه جوری حرف بزنین، می پیچونیدش.

فرید

من نه پیچوندن بلدم، نه حال و حوصله دلخور شدن بابات را دارم.

صدای خانم بادکوبه

(از بلندگو)

مهندس صدری سریعتر دفتر!

داخلی / دفتر / روز

فرید در حالیکه آثار درد هنوز در چهره اش وجود دارد و دلش را گرفته است به جمعی که در دفتر بودند اضافه شده است.

فرید

(با درد)

اینجاست دست کم شش ماه دیگه کار داره.

ملوکی

شش ماه؟!!

فرید

(به خود می پیچد)

بله

ملوکی

درد دارین؟

فرید

خیلی

ملوکی

دلتون درد می کنه؟

فرید

نخیز

رضوانی

کجات درد می کنه؟

فرید

ولش کنید... می فرمودین

رضوانی

مهندس من می خوام هر چه زودتر کار اینجا را تمومش کنید.

فرید

من دارم سعی ام را می کنم، شش ماه دیگه تمومه.

رحیم نژاد

به ما گفتن یه ماهه میشه کار اینجا را تموم کرد.

فرید

کی گفته؟

مروتی

یه متخصص

فرید

(با لبخندی تلخ)

ثانی؟

رحیم نژاد

برای شما چه فرقی داره که کی گفته؟ اگه می تونی یه ماهه کار را تموم کنی بسم ... اگه نمی تونی بگو ما کننده اش را بیاریم.

فرید نگاهی به رضوانی می کند، رضوانی سرش را پایین انداخته است.

فرید

بیارین... من همین الان تسویه حساب می کنم.

رضوانی

الان نمی خواد... برو فکرهاات را بکن بعد

رحیم نژاد

برای اینکه حاجی خیال نکنه ما باتو مشکل شخصی داریم، تا فردا هم فکرهاات را بکن، فردا بیا جواب آخرت را به ما بده خوبه؟

فرید

من فکری ندارم.

رضوانی

(دلخور)

باشه... فردا تسویه می کنیم.

فرید به رضوانی نگاه می کنه، اما رضوانی سرش را پائین انداخته به او نگاه نمی کنه.

داخلی / اتاق منشی (مجاور دفتر) / روز

خانم بادکوبه با تلفن صحبت می کنه، امیر هم روی یکی از صندلی های اطاق نشسته و روزنامه ای را ورق می زند، در دفتر باز می شود و فرید از دفتر بیرون می آید، به محض خروج او امیر از جایش بلند می شود و به طرف او می رود.

امیر

چی شد؟ ... به بابام گفتین؟

فرید

ول کن امیر ترا خدا ... خداحافظ خانم بادکوبه

خانم بادکوبه

به سلامت

فرید از دفتر بیرون می رود، امیر هم به دنبال او بیرون می رود.

خارجی / محوطه کارگاه / روز

فرید به طرف در خروجی محوطه می رود، امیر هم دوان دوان دنبال اوست.

امیر

چی شده مهندس؟

امیر

مگه می شه؟

فرید

حالا که شده

فرید با دلخوری می رود، امیر ناباورانه می ایستد و رفتن او را نگاه می کند.

داخلی / خانه فرید و بهمن / روز / صبح روز بعد

در خانه باز می شود، بهمن (دوست و هم خانه فرید، حدوداً سی و دو، سی و سه ساله) وارد می شود پرده ها کشیده شده و خانه تاریک است. خانه فرید و بهمن که در طبقه دوم یا سوم مجموعه ای بدون آسانسور واقع شده، حال و هوای خانه های مجردی را دارد اما وسایل خانه بهتر و بیشتر از یک خانه دانشجویی است. بهمن سر حال و پر انرژی است، او کیفی چرمی در یک دست و ظرفی حلیم در دست دیگر دارد.

بهمن

(سرحال)

سام علیک... چای آماده است؟ بیا ببین چه حلیمی خریدم.

بهمن فرید را می بیند که روی کاناپه خوابیده اس.

بهمن

دوباره که اینجا خوابیدی! کاناپه کمر را داغون می کنه، آدمیزاد هم مواظب هر جاش که نیست، هوای کمرش را باید داشته باشد...

بهمن کیفش را پرت می کند روی مبل و در حالیکه همچنان حرف می زند، به آشپزخانه می رود، صدای او را از آشپزخانه می شنویم.

صدای بهمن

... هر چند که مرده شور خودت و اون کمرت را ببرن، کمری که سال تا سال باهش کاری نداری همون بهتر که داغون بشه.

داخلی / آشپزخانه / روز

بهمن ظرف حلیم را روی گاز گذاشته، کتری را آب می کند و آن را هم روی گاز می گذارد، و گاز را روشن می کند. آشپزخانه کثیف و نامرتب است. بهمن در حالیکه این کارها را انجام می دهد یک ریز حرف می زند.

بهمن

رفتم کله پاچه بگیرم، یارو گفت یه زبون بیشتر نمی دیم منم گفتم اصلاً نمی خوام... چه مسخره بازی ای شده ها زبون بیشتر از یکی نمی دن، من فکر می

کردم الان دیگه فقط چشم و ابرو و پاچه تو بورسه نگو زبون هم هنوز طرفدار داره.

بهمن از آشپزخانه بیرون می آید.

داخلی / هال خانه, فرید و بهمن / روز

بهمن به هال بر می گردد. فرید همچنان روی کاناپه ولو شده است.

فرید

(با چشم بسته)

ساعت چنده؟

بهمن

هشت

فرید

هشت شب؟

بهمن

آره

بهمن پرده ها را کنار می زند. نور روز به داخل خانه می ریزد.

فرید

(متعجب)

روزه که

بهمن

مشنگ هشت شب که من سر کار بودم... تو کی خوابیدی؟

فرید

عصر که اومدم اینجا دراز کشیدم یه چرتی بزنم.

بهمن

خسته نباشی

بهمن دكمه پيغام گير را مى زند، پيغامها پخش مى شوند.

پيغام اول

الو بهمن، سلام، بهنوشم... الو... كجايى پس؟ اين دفعه سومه پيغام مى دارم چرا زنگ نمى زنى؟ ... منتظر تماس هستم، يادت نره ها قربانت.

بهمن

بين آتيشى اش كردم يادته اولها چه نازى مى كرد حال كه ما عقد كرديم همه چى را گذاشتيم كنار، سه بار و سه بار بهمون زنگ مى زنه.

پيغام دوم

هستى يا نيستى؟ ... آهاى منم. سلام...! eny body? Nobody?
درموناگاه هم زنگ زدم نبودى... پنجشنبه مى خوايم بريم تئاتر اگه مى ياي به من يا فرزانه زنگ بزن... اگه دوست داشتى به رفيق بيسات هم سلام برسون.

بهمن دكمه stop را مى زند.

بهمن

اين از اون تريپ روشنفكرهاست، آدم شناس هم هست، بين همون يه بارى كه تو را ديده فهميده بيسى، مى خواى با هم آشنا تون كنم؟

فريد

برو بابا

بهمن

تو لياقت همونه كه با حاجى رضوانى و اون عمه ها حرف بزنى.

فريد

با اونها هم ديگه حرف نمى زنم.

بهمن لحظه اى مكث مى كند.

بهمن

(متعجب)

آخرش بيرون رفتن كردن؟

بهمن ناراحت شده است اما سعى مى كند به روى خودش نياورد.

بهمن

به درک، برای تو بهتر شد.

بهمن پیغام گیر را روشن می کند.

پیغام سوم

الو ... بهمن... بهمن بهمن بهمن بهمن بهمن بهمن ... آرزو آرزو... بهمن ...
نیستی؟ خداحافظ.

بهمن

آدمی که کارش درسته، پیغامش هم کار درسته.. دیدی پیغام کوانتومی گذاشته
بود. لاکردار .. یعنی اینها هیچ کدومشون نفهمیدن من دست و بالم بند شده؟

فرید جوابی نمی دهد.

پیغام چهارم

(صدای امیر)

آقای مهندس سلام امیرم، لطفاً با من تماس بگیرید. کار مهمی باهاتون دارم...
خیلی ممنون ... خداحافظ.

بهمن

به ماکیا زنگ می زنند، به تو کی زنگ می زنه!

پیغام پنجم

(صدای شیده)

سلام بهمن تا رسیدی خونه یه زنگ به من بزن، هر چی بیمارستان را گرفتم
اشغال بود... موبایلم خاموشه.

بهمن

این هم اصل کاری.

بهمن به فرید نگاه می کند. فرید بی حرکت دراز کشیده و به سقف خیره شده است .

بهمن

ناراحتی؟

فرید

آره.

بهمن

حقته، صد دفعه گفتم اگه می تونی بدزد، اگه می تونی بخوری بخور، اگه می تونی... هر کاری بکنی بکن، نکردی، اونها هم بیرون رفتن کردن.

تلفن زنگ می زند بهمن گوشی را بر می دارد.

بهمن

(با تلفن)(ادامه)

الو... سلام به روی ماه نشسته ات، همین الان رسیدم. می خواستم زنگ بزنم که خودت زنگ زدی... آره دیشب باطری اش تموم شده بود... کجایی؟ چه خوب، نزدیکی که نمی یای پیش ما؟ حلیم عالی هم گرفتم... پس بدو ... قربانت.

بهمن سر حال گوشی را می گذارد.

بهمن

این پیغامها را زود پاک کنم که بفهمه هنوز اینها بهم زنگ می زنن من را می کشه.

بهمن به سرعت پیغامها را پاک می کند. همان موقع صدای زنگ خانه می آید.

فرید

دم در وایساده بود؟

بهمن

(با لبخند)

لابد

بهمن با خوشحالی آیفون را بر می دارد و بدون اینکه چیزی پرسد مشغول صحبت می شود.

بهمن

(با آیفون)

پس چرا اینقدر دیر کردی؟ ... بدو بیا بالا.

بهمن دکمه را زده آیفون را سرجایش می گذارد، فرید همچنان روی کاناپه دراز کشیده است.

بهمن

(با شرمندگی)

فرید یه حالی به ما می دی؟

فرید

چی؟

بهمن

من چون نمی دونستم شیده هم می یاد، اندازه دو نفر حلیم گرفتم... تو بی خیال شو که کم نیاد.

فرید

من اصلا میل ندارم.

فرید از روی کاناپه بلند شده به طرف اطاق می رود.

بهمن

حالا چرا ناراحت شدی؟ ... من که نگفتم نخور، می گم کم بخور که جلوی همسر آینده ام آبروریزی نشه.

فرید بدون اینکه جوابی بدهد به اطاق می رود. از بیرون صدای پایی که از پله ها بالا می آید شنیده می شود، بهمن با عجله دستی به موهایش کشیده به خودش ادکلن می زند و در ورودی ساختمان را باز کرده، چشمهایش را می بندد و با دهان غنچه کرده برای بوس گرفتن کنار در ورودی به انتظار می ایستد. لحظه ای بعد در (ادامه) باز می شود، بهمن در همان حالت و با چشمان بسته خودش را جلو می کشد و دهانش را غنچه ترمی کند، امیر وارد خانه می شود و حیرت زده به بهمن که در چنان حالتی مثل مجسمه ایستاده است نگاه می کند.

بهمن

(با چشمهای بسته)

انرژی را بده بیاد که باطری ام خالیه... ام م م .

امیر گیج و دستپاچه شده است.

بهمن

زودباش دیگه

امیر

(با ترس و احتیاط)

ماچتون کنم؟

بهمن

مثل برق گرفته ها از جا جهیده. چشمهایش را باز می کند.

امیر

خودتون در را بازکردین گفتین پیام بالا... ببخشین مهندس هستن؟

بهمن

(کلافه و با صدای بلند)

فرید... امیر اومده باهات کار داره

صدای فرید

بگو خانه نیستم.

بهمن

خانه نیست.

امیر

آقای مهندس سلام , خبرهای درجه یک براتون آوردم.

فرید در را باز کرده و در آستانه اطلاق می ایستد.

فرید

چی شده؟

امیر

(با هیجان)

اینها می خوان ثانی را به جای شما بیارن.

فرید

(با تعجب ساختگی)!!!

بهمن

واقعاً خبر دست اول و تکون دهنده ای بود... کله سحر بلند شدی اومدی اینو بگی؟

فرید

نه می خواستم به مهندس بگم یه وقت استعفا نده چون بچه ها همه پشت سرش هستن... تلفن هم زدم اما جواب ندادین گفتم تادیر نشده خودم را بهتون برسونم، استعفا ندین ها.

فرید

(بی حوصله)

خیلی ممنون

فرید به آشپزخانه می رود امیر هم دنبال او می رود.

داخلی / آشپزخانه / روز

فرید مشغول دم کردن چای می شود، امیر کنار اوست.

امیر

جواد گفت اگه شما برید، هیچدام از کارگرا دیگه کاری نمی کنن.

فرید

حرف مفت زده

امیر

می خواین من سفارش شما رو به بابا بکنم؟

فرید

نه نوکرتم.

امیر

نترسین، بعدش من توقعی ندارم، شما اگه درباره شیما هم با بابام حرف نزنید
اشکالی نداره.

فرید لبخند با محبتی به امیر می زند. صدای زنگ می آید.

داخلی / هال خانه فرید و بهمن / روز

بهمن می رود و آیفون را بر میدارد، این بار حرف می زند.

بهمن

بله؟ ... چرا اینقدر طول کشید؟ ... بیا بالا.

آیفون را می گذارد.

بهمن

(رو به آشپزخانه)

شیدا اومد... می ترسم آخرش این حلیم ها کم بیاد.

فرید از آشپزخانه بیرون می آید، امیر هم پشت سر او بیرون می آید.

فرید

ما داریم می ریم... چای هم دم کردم.

بهمن

صبحانه نمی خورین؟

فرید

نه من که اشتها ندارم، امیر هم نمی خواد.

بهمن

دمت گرم... پس اگلاً با ماشین من برو که خیلی شرمنده نشم.

بهمن کلیدی از جیبش در آورده به طرف فرید می اندازد. فرید کلید را در هوا می گیرد.

فرید

(به امیر)

بریم

بهمن

فقط بی زحمت ماشین را تا عصر به من برسون.

فرید لبخندی زده با امیر از خانه خارج می شود. پس از رفتن آنها بهمن دستی به موهایش کشیده، دوباره به خودش ادکلن می زند و باز با همان ژستی که دقایقی قبل گرفته بود، در آستانه در می ایستد.

داخلی / راه پله های خانه فرید / روز

فرید و امیر از پله ها پائین می آیند. وسط پله ها شیده را که بالا می آید می بینند.

امیر و فرید

سلام

شیدا

ا... سلام، کجا می رین؟

فرید

کارگاه

شیدا

به این زودی؟

فرید متوجه می شود که چیزی را جا گذاشته است.

فرید

آه... یادم رفت مدارکی که می خواستم را بردارم...

(رو به امیر)

تو برو پائین من اومدم...

(رو به شیدا)

بخشید من زودتر برم این چیزمیزهام را بردارم که دیر نشه.

شیدا

برو

فرید با عجله و جلوتر از شیدا از پله‌ها بالا می‌رود.

داخلی / خانه فرید / روز

فرید در خانه را باز می‌کند. بهمن که چشمهایش را بسته است، لب غنچه شده‌اش را به فرید نزدیک می‌کند.

بهمن

انرژی را بده بیاد که مردم.

فرید سرش را به بهمن نزدیک کرده در فاصله کمی از او می‌گیرد.

فرید

(با صدای نازک شده)

بگیر

بهمن با تعجب چشمهایش را باز می‌کند و با دیدن صورت بزرگ فرید مقابل خودش وحشت زده فریاد بلندی می‌کشد.

خارجی / خیابان - داخل ماشین / روز

فرید و امیر ساکت و گرفته در رنوی P.K. بهمن نشسته‌اند و فرید در سکوت می‌راند. امیر پکر است. فرید نگاهی به او کرده سکوت را می‌شکند.

فرید

ناراحتی؟

امیر

آره.

فرید

بخاطر شیما؟

امیر

بخاطر شیما، خودم، شما ... بخاطر همه. این دنیا چرا اینجوریه؟

فرید از پنجره به بیرون نگاه می‌کند.

خارجی / نمای نقطه نقطه یک زمین فوتبال از داخل ماشین / روز

از منظر نگاه امیر زمین فوتبال خاکی ای را از پنجره ماشین می بینیم که عده ای لباس ورزشی پوشیده سرحال و قهراق در آن مشغول بازی کردن هستند.

صدای فرید

این زمین فوتباله عشق منه...

خارجی / خیابان-داخل ماشین/روز

فرید

... امشب توپ بیاریم اینجا خودمون را خفه کنیم؟

امیر

من دوست دارم بنشینم تخمه بخورم فوتبال را از تلویزیون نگاه کنم.

فرید

قدیمها هر وقت حالم بد بود می اومدم اینجا، اینقدر می دویدم تا وقتی بیهوش می شدم.

امیر

ولی من با فوتبال موتبال حالم خوب نمی شه... اه... مرده شور این خواهر شیما را ببرن از وقتی دیدمش از هر چی دکتره بدم اومده.

فرید

دکتره؟

امیر

مثلاً... خیر سرش متخصص ارتوپدیه.

فرید

چرا شیما را ولش نمی کنی بری سراغ یکی دیگه.. شیما نشد شیلا، دختر که با دختر فرقی نداره.

امیر

شما هم که دارین حرف بابام را می زنید. می خواد به جای شیما منصوره دختر
همسایه مون رو برام بگیره. هر چی می گم بابا من شیما را دوست دارم، می گه
تو گه می خوری، منصوره با شیما هیچ فرقی نداره.

فرید

(با خنده)

خوب راست می گه.

امیر

می دونین شماها عشق اصلاً حالیتون نمی شه.

فرید خنده اش را جمع می کنه و دوباره در سکوت به راندن ادامه می دهد.

داخلی/دفتر تعاونی/روز

فرید رو به روی رضوانی، خانم ملوکی، رحیم نژاد، مروتی و رحمانی در دفتر نشسته است. او سه پوشه قطور و چند
کلید را روی میز می گذارد.

فرید

این کلیدها، این هم کل گزارش کارها و صورت حسابها.

رحیم نژاد لبخندی می زند. رضوانی به وضوح دلخور است. صدای در زدن آمده، بلافاصله امیر وارد می شود.

امیر

سلام

رضوانی

سلام... بعداً بیا، الان جلسه داریم.

امیر

می دونم، برای همین اومدم. می خواستم بهتون بگم به نظر من اگه مهندس را
عوض کنید اشتباه کردین.

رضوانی

کسی نظر تو را خواسته بود؟

فرید

امیر جون خیلی ممنون، من خودم هم دوست دارم برم خسته شدم.

امیر

بچه‌ها همه می‌گن مهندس بره وضع افتتاح می‌شه، خیلی‌ها که می‌گن اصلاً بدون مهندس کار نمی‌کنن.

رضوانی

بچه‌های کارگاه غلط کردن با تو.... برو بیرون.

امیر

بزارین حرفم را بزنم الان می‌رم.

رضوانی

نمی‌خوام حرف بزنی، برو بیرون اعصابم خرده.

امیر با دلخوری و خجالت نگاهی به حاضرین در اطاق که به او خیره شده‌اند می‌کند و از اطاق بیرون می‌رود. لحظه‌ای سکوت می‌شود، رضوانی به شدت ناراحت است. صدای امیر که با خانم بادکوبه صحبت می‌کند از بیرون شنیده می‌شود.

صدای امیر

دوست داره همه به حرفش گوش کنن ولی خودش به حرف هیچکس گوش نمی‌ده.

رحمانی با شنیدن این حرف پوزخندی می‌زند، رضوانی که پوزخند رحمانی جری‌ترش کرده بلند شده با عصبانیت از اطاق بیرون می‌رود.

داخلی/اطاق منشی / روز

رضوانی از دفتر بیرون می‌آید و مقابل امیر که با خانم بادکوبه حرف می‌زند می‌ایستد. در دفتر پشت سر رضوانی بازمانده و کسانی که در دفتر نشسته‌اند، آنها را می‌بینند.

رضوانی

(عصبانی)

چی می‌گی؟

امیر
(ترسیده)

چیزی نگفتم.

رضوانی
آدمی که جرئت حرف زدن نداره ، حرف نزنه بهتره.

امیر

وقتی جرئت حرف زدن هم دارم، حرفهام براتون مهم نیست. نه حرفهای من براتون مهمه، نه احساسات من.

رضوانی

همینه که هست، نه میذارم حرف بزنی، نه می یام خواستگاری شیما، نه میذارم شیما را بگیري، حالا هر غلطی می خوای بکن
(رو به خانم بادکوبه که ناپاوارانه به آنها نگاه می کند)
دیگه هیچوقت قبل از اینکه با من هماهنگ کنید نمی دارین امیر بیاد تو دفتر.

نگاه امیر از دری که باز مانده به نگاه فرید می افتد فرید ناراحت است. رضوانی با عصبانیت به دفتر رفته در را محکم به هم می کوبد. تصویر روی در بسته می ماند.

- فید به سیاهی -

خارجی/محوطه کارگاه زیر برج + بالای برج/روز

امیر لب یکی از برجها ایستاده است (حالتی شبیه به سکانسهای اولیه) کارگران، رضوانی، فرید، خانم ملوکی، رحیم نژاد، مروتی، رحمانی، و خانم بادکوبه با نگرانی زیر برج جمع شده اند. رحیم نژاد و مروتی با کمی فاصله از بقیه ایستاده اند.

رضوانی

امیر بچه بازی در نیار، می خوای چیکار کنی؟

امیر

چی کار دارین می خوام چیکار کنم؟ ... مگه نگفتین هر غلطی می خوام بکنم.

رضوانی

بابا بیا پایین با هم حرف بزنیم ببینیم چته... با حرف زدن که بهتر از این دیوانه بازی‌ها می شه مشکلات را حل کرد.

امیر

حالا یاد حرف زدن افتادین؟

خارجی / همان محوطه کارگاه (کمی بعد) / روز

مروتی در جایی که ایستاده آهسته با رحیم نژاد پیچ می کند.

مروتی

خودش را بندازه برای ما خیلی بد می شه.

رحیم نژاد

چرا؟

مروتی

فردا همه روزنامه‌ها می نویسند، هنوز خانه هامون را تحویل نگرفته اسم اینجا بد درمیره، بعداً بخوایم این خانه ها را بفروشیم هیشکی ازمون نمی خره.

رحیم نژاد

عجب گیری کردیم ها!

رحیم نژاد با دلخوری به رضوانی و فرید نزدیک می شوند.

خارجی / محوطه کارگاه / روز

رضوانی

بیا پایین من بهت قول می دهم هر جوری باشه شما را برات بگیرم.

امیر

دروغ می گین.

رضوانی

دارم بهت قول می دم.

فرید

(آهسته در گوش رضوانی)

بهش قول ندین که نتونید عملی اش کنید.

امیر

چرا دارین در گوشی حرف می زنید؟ چی می گین؟

رحیم نژاد

مهندس می گه اگه تو بیای پایین خودش می ره رضایت خانواده شیمه را برات می گیره... اگه حرف بابات را قبول نداری، حرف مهندس را که قبول داری.

سکوت می شود، همه تعجب کرده اند.

فرید

(ناباورانه)

آره؟!

جواد

(با خوشحالی)

برای سلامتی مهندس صدری که همیشه گره گشای کار بقیه است، یه صلوات محمدی ختم کنید.

همه با خوشحالی صلوات می فرستند. فرید حاج و واج به رحیم نژاد نگاه می کند. یکی از کارگران دایره ای برداشته و آهنگ یار مبارک یادرا می خواند، چند نفری با او همراهی می کنند.

خارجی/بالای برج/روز

در حالیکه همه زیر برج ایستاده اند و صدای دایره زدن و خواندن از پائین شنیده می شود، امیر که کمی عقب تر رفته است، قلم و کاغذی از جیبش بیرون می آورد و مشغول یادداشت کردن روی کاغذ می شود.

خانم ملوکی

امیر جون پس چرا نمی یای پائین؟

امیر

ساعت چنده؟

بادکوبه

(با نگاهی به ساعتش)(ادامه)

ده و بیست و شش دقیقه تمام

امیر

امروز یک شنبه است، من تا پنج روز دیگه همین موقع این بالا می مونم اگه از خواهر شیما رضایت گرفتن بیارینش اینجا، جلوی همه بگه، من هم می یام پایین و الا ساعت ده و بیست و شش دقیقه جمع با پرواز مستقیم کف زمینم.

رضوانی

(با لحنی عصبانی)

امیر بهت می گم همین الان بیا پایین.

امیر دوباره به لبه برج نزدیک می شود.

امیر

همین الان می خواین بیام؟

رضوانی

(نگران و نرم شده)

نه، همون ۵ روز دیگه خوبه، فقط برو عقب.

امیر

مهندس آدرس و شماره تلفن خانه شیما را برات نوشتم، آدرس بیمارستان خواهر شیما را هم نوشتم... بیا.

امیر کاغذی را که روی آن یادداشت می نوشت، از بالای برج پائین می اندازد.

خارجی / پائین برج / روز

کاغذی که امیر از بالا انداخته، پیچ و تاب خوران پائین آمده، کنار پای فرید روی زمین می افتد. فرید نگاهی به کاغذ می کند اما آن را بر نمی دارد، رضوانی کاغذ را بر می دارد، فرید آشکارا دلخور است.

فرید

امیر گوش کن ببین چی می گم...

رضوانی محکم دست فرید را می گیرد.

رضوانی

(آهسته)

خراب کاری نکن.

امیر

چیہ مهندس؟

رضوانی

هیچی، همه چی روبراهه. تو فقط یه ذره برو عقب تر که من خیالم راحت باشه.

امیر کمی عقب می رود.

رضوانی

(آهسته به فرید)

بیا

رضوانی دست فرید را گرفته او را با خود برده از بقیه جدا می کند.

خارجی / محوطه کارگاه - جایی کمی آنطرفتر از محلی که بقیه ایستاده اند/روز

رضوانی و فرید از بقیه کمی فاصله گرفته اند.

رضوانی

فرید، بذار این قضیه به خیر و خوشی تموم بشه. من هم به جاش هر چقدر وقت بخوای بهت می دم که خودت کارت را تموم کنی.

فرید

(با تمسخر)

معامله اس؟

رضوانی

نه ، خواهشه.

فرید

آخه من چه جوری از آدمی که اصلاً نمی شناسمش برای ازدواج پسر شما رضایت بگیرم؟

رضوانی

یه دفعه دیدی این لیلا خانم از حرف زدن ما خوشش نیومده، تا تو می ری حرف می زنی، بهت جواب مثبت می ده، امیر هم به اون که می خواد می رسه.

فرید نگاه عاقل اندر سفیاهی به رضوانی می کند.

رضوانی

خیلی خوب، نمی خوامی بری ولی اقبالاً حالا که آتش این بچه تنده نگو نمی-
ری، شاید یه ساعت که بگذره آرومتر بشه با حرف بتویم بیاریمش پائین... فرید
من دفعه اوله از تو کمک می خوام.

به نظر می رسد فرید تسلیم شده است. رضوانی کاغذی که امیر پائین انداخته بود را به طرف فرید می گیرد

فرید

وقتی قرار نیست برم سراغشون، آدرسشون به چه دردم می خوره.

فرید حرکت کرده به طرف در خروجی می رود، امیر از بالای برج او را صدا می زند.

امیر

مهندس...

فرید

ایستاده به طرف برج بر می گردد.

امیر

می دانستم آخرش خودت برام یه کاری می کنی.

فرید

مکشی کرده بر می گردد، کاغذ را از دست رضوانی می گیرد و دوباره به راه می افتد.

داخلی / آشپزخانه فرید و بهمن / روز

بهمن گوشی تلفن را بین سر و شانه نگاه داشته با تلفن حرف می زند و لابلای صحبت به سیگاری که گوشه لب دارد هم پک می زند، او مقابل سینک آشپزخانه ایستاده و در حالی که پیش بندی بسته است مشغول شستن ظرفهای کثیف است. پخش صوت روشن است و حرکات بهمن موقع ظرف شستن با ریتم و ملودی آهنگی که پخش می شود هماهنگ است.

بهمن

(با تلفن)

چه آنتی بیوتیکی می خورن؟.. به خاطر همین آموکسی سیلین... نه، وقتی شروع کردن تا آخرش باید بخورن.... ماست چکیده بهشون بده. من فکر کردم دلت برای من تنگ شده دوباره بهم زنگ زدی نگو به خاطر اسهال مادرزگت یاد من افتادی.

صدای باز و بسته شدن در می آید. فرید که از بیرون آمده، وارد آشپزخانه شده از داخل یخچال سیبی برمی دارد و گاز می زند. بهمن و فری با سر با هم سلام علیک می کنند. بهمن با ایما اشاره حال فرید را می پرسد.

بهمن

(بدون اینکه حرف بزند با حرکت دست)

چطوری؟

فرید

(بدون اینکه حرف بزند با حرکت لب)

افتضاح!

بهمن

(با تلفن)

بین من ده دقیقه دیگه بهت زنگ می زنم... قربونت برم

بهمن تلفن را قطع می کند.

بهمن

دمش گرم از این امیر خیلی خوشم اومد... حالا چه جوری می خوام منخ خواهر
شیما رو بزنی؟

فرید با تعجب به بهمن نگاه می کند.

بهمن

رضوانی همه چی رو بهم گفت. ۱۰ بار زنگ زده... چرا یه موبایل نمی خری؟

فرید

چی کار داشت؟

بهمن

از من خواهش کرده تا رسیدی ازت خواهش کنم زنگ بزنی خونه شیما اینا.

(با لحن رضوانی)

تلاشت را بکنی...

(با لحن خودش)

خواهش میکنم تلاشت را بکن.

فرید به حالت مسخره کردن لبخند می زند. بهمن گوشی را به طرف فرید می گیرد.

بهمن

حالا یه سعی ای بکن اشکالی نداره که.

فرید گوشی را با دلخوری گرفته، کاغذی را که امیر پائین انداخته بود از جیبش در می آورد و از روی آن مشغول شماره گیری می شود.

فرید

(با تلفن)

الو... منزل آقای اخوان؟... حال شما خوبه؟... من صدری هستم از دوستان آقای امیر رضوانی.

فرید گوشی را می گذارد. معلوم است که ارتباط از آن طرف قطع شده است. فرید پکر است.

بهمن

قطع کرد؟

فرید

آره.

بهمن

خواهرش بود؟

فرید

فکر کنم.

بهمن

اینجوری فایده نداره باید بری در خونه شون.

فرید

فعلاً که می خوام برم بخوابم.

بهمن

شب به خیر

فرید

می رود، بهمن شماره ای را می گیرد.

بهمن

(با تلفن)

دوباره سلام... دیر که نشد؟ ... یکی از دوستانمون رفته بالای یه برج می خواد

خودشو بندازه پائین... به خاطر عشق... شوخی برای چی؟

فرید به آشپزخانه برمی گردد و اشاره می کند که دارد بیرون می رود. بهمن دستش را روی گوشی می گذارد.

بهمن

کجا؟

فرید

می رم در خونه شون

بهمن لبخندی می زند، فرید می رود و لحظه ای بعد صدای باز و بسته شدن در شنیده می شود.

بهمن

(با تلفن)

اسهال مادر بزرگت که چیزی نیست تو اگه به خاطر فتق پدر بزرگت هم اگه به من زنگ بزنی باز هم من خوشحال می شم.

خارجی/کوچه خانه شیما و لیلا/روز

فرید کاغذ به دست در حالیکه به پلاک خانه ها نگاه می کند در کوچه پیش می آید. او بالاخره خانه را پیدا می کند. فرید لحظه ای مکث کرده، عزمش را جزم می کند و زنگ می زند.

صدای لیلا

کیه؟

فرید

سلام، من...

صدای لیلا

(بداخلاق)

بیاین تو

در باز می شود، فرید گیج و حیران به جامی ماند. او دوباره زنگ می زند.

صدای لیلا

باز نشد؟

فرید

چرا.

صدای لیلا

پس بیاین تو دیگه
آیفون گذاشته می شود فرید وارد خانه می شود.

خارجی/حیاط خانه شیما و لیلا/روز

خانه لیلا و شیما شمالی است. فرید وارد خانه شده با قدمهای نامطمئن جلو می رود. همین موقع لیلا از داخل ساختمان بیرون می آید.

لیلا

پس کجائین؟... مردم که بیکار نیستن می دونین امروز چقدر منو علاف خودتون کردین؟

فرید

(گیج)

ببخشید!

لیلا

ببخشید که نشد حرف، من بخاطر این که یه ساعت دیرتر بریم سرکارم هزار تا تلفن اینور و اون ور زدم اونوقت دو ساعت نیمه که منتظر اومدن شمام.

فرید

ببخشید

لیلا

(بی حوصله و کلافه)

بفرمائید تو... وسط هاله

لیلا به داخل ساختمان برمی گردد. فرید لحظه کوتاهی درنگ کرده بعد با شک و تردید به طرف ساختمان می رود.

داخلی / هال خانه لیلا / روز

لیلا و فرید وسط هال ایستاده اند. لیلا نقطه ای را روی زمین نشان می دهد.

لیلا

فلکه را بستم ولی از سروصداش معلوم بود لوله اصلیه.

فرید مات و مبهوت ایستاده و به لیلا نگاه می کند.

لیلا

خیلی زود اومدین حالا هم وایسادی دارین منو نگاه می کنید؟

فرید به خود می آید.

فرید

بی زحمت فلکه را باز کنید. یه لیوان هم به من بدین.

لیلا

(متعجب)

با لیوان می خواین جای ترکیده گی را پیدا کنید؟

فرید

بله

لیلا

وسیله با خودتون نیاوردین؟

فرید

با عجله اومدم، یادم رفت.

لیلا نگاه سرزنش باری به فرید می کند و از سر اجبار می رود که لیوان بیاورد.

صدای لیلا

خیلی جالبه... حالا لابد تموم خانه ها را هم گله به گله می کنید.

لیلا با لیوانی بر می گردد و آن را به فرید می دهد.

فرید

نه، جای دقیقش را پیدا می کنم که خانه خیلی خراب نشه.

فرید لیوان را گرفته روی زمین می گذارد، گوشش را به آن می چسباند و در جاهای مختلف این کار را تکرار می کند.

لیلا ایستاده و با تردید به کاری که فرید می کند، او را نگاه می کند.

لیلا

شیما یه چای بیار

فرید همچنان در حال معاینه است که شیما با سینی چای می آید. فرید نگاه موشکافانه ای به شیما می کند، لیلا

متوجه نگاه فرید میشود معلوم است که از این نگاه خوشش نیامده است.

لیلا

مرسی شیما

شیما می رود. فرید دوباره مشغول معاینه، دقیق و موشکافانه اش می شود و پس از لحظه ای روی یک نقطه متوقف می شود، به نظر می رسد که محل مورد نظرش را پیدا کرده است.

فرید

اینجاس... ببخشید یه پتک و یه دیلم و یه کلنگ می خواستم با یه بیل... لطفاً

نگاه خیره و متعجب لیلا به فرید...

-فید سیاهی-

داخلی/هال خانه لیلا(همان جا) لحظاتی بعد/روز

وسط هال کنده شده و توده ای خاک روی هم انباشته شده است، فرید در چاله خاکهای خیس را کنار می زند و لیلا بالای چاله ایستاده بر کار او نظارت دارد.

فرید

خیلی خوب همین جاس، پوشیده، یه موقعی فرصت لوله کشی تون را روکار کنید که راحت بشید... بی زحمت فلکه را ببندین.

لیلا

شیما فلکه را ببند.

شیما از اطاق بیرون آمده، از کنار آنها رد می شود و بیرون می رود.

فرید

شیما خانم دانشجوئه؟

لیلا

(با مکث و نگاهی مشکوک)

چطور مگه؟

فرید

هیچی، همینجوری

لیلا

به شما ربطی داره؟

فرید

نخیر

لیلا

پس کارتون را بکنید

فرید

چشم

لحظه ای سکوت می شود. فرید خاکها را از روی لوله کنار می زند و دوباره مشغول حرف زدن می شود.

فرید

یکی از دوستهای من رفته بالای برج می خواد خودش را بندازه پائین.

فرید منتظر عکس العمل لیلاست، ولی لیلا سکوت کرده عکس العملی نشان نمی هد.

فرید

شنیدی چی گفتم؟

لیلا

تازگی ها دیوانه زیاد شده.

فرید

دیوانه نیست، عاشق شده

لیلا

همون

شیما به هال بر می گردد و می آید که لیوان خالی چای را از کنار دست فرید بر دارد.

فرید

(رو به لیلا)

به نظر شما وقتی یه دختر و پسرهمدیگر را دوست دارن، ولی خانواده دختر با ازدواج آنها مخالفت می کند، پسر باید چی کار کنه؟

شیما نگاهی به لیلا می کنه، معلوم است که حرف فرید برایش جالب بوده است.

لیلا

باید بره بالای برج خودش را بندازه پائین

فرید

اونوقت خانواده اون دختر تا آخر عمرشون عذاب وجدان نمی گیرن؟

لیلا

لوله را عوض می کنید یا نه؟

فرید به خود می آید.

فرید

ببخشید، آچار کلاهی هم توی خانه دارید؟

لیلا با تعجب به فرید نگاه می کند! صدای زنگ می آید. شیما آیفون را بر میدارد.

شیما

کیه؟

شیما با نگرانی نگاهی به فرید می کنه.

لیلا

کی بود؟

شیما

(با نگرانی)

لوله کش

- فید به سیاهی -

خارجی/حیاط خانه/روز

لیلا با حالت تهاجمی و عصبی در حال بیرون کردن فرید از خانه و هدایت او به طرف در خروجی است. فرید عقب عقب می رود و سعی می کند با لیلا حرف بزند.

فرید

شما فقط ۵ دقیقه به حرفهای من گوش کنید.

لیلا

یک ثانیه هم گوش نمی کنم... برید بیرون

فرید

اگه امیر خودش را بندازه پائین پشیمون نمی شید؟

لیلا

خوشحال هم میشم.

شیما از ساختمان بیرون آمده با عجله به حیاط می رود.

شیما

لیلا این لوله کشه لوله را ترکوند، خانه پر از آب شده

فرید

گفتم لوله ها پوسیده است، ... لوله را شکونده.

داخلی/هال خانه لیلا/روز

فرید داخل چاله در حال محکم کردن لوله با آچار است. کارگر لوله کش بغل فرید شسته و جعبه ابزارش باز است. لیلا و شیما هم ایستاده اند و نگاه می کنند.

کارگر

معلومه واردین ها!

فرید

شما معلوه تازه کار بودین ...

(رو به لیلا)

تمومه، فلکه را باز کنید.

شیما می رود.

صدای شیما

بازه

فرید

(با افتخار)(ادامه)

ببینید نشستی هم نداره.

کارگر

دست درد نکند، عالی شده

فرید

(رو به لیلا)

خوبه؟

لیلا

... بقیه کارها را ایشون (اشاره به کارگر) می کنه شما دیگه بفرمائید.

فرید

برم؟

لیلا

پس چی، مگه دیگه اینجا کاری دارین؟

فرید

می خواستم باهاتون حرف بزنم.

لیلا

ما هیچ حرفی با هم نداریم.

فرید با نگاهی خیره به لیلا می نگرد.

لیلا

چییه؟

فرید

هیچی

خارجی / کوچه خانه لیلا/روز

فرید از خانه لیلا بیرون می‌آید. در پشت سر او به هم می‌خورد. فرید لحظه‌ای به در نگاه می‌کند و بعد انگار تصمیمی گرفته باشد راه افتاده از خانه دور می‌شود. روی تصویر دور شدن او صدای تق تق پیوسته‌ای شنیده می‌شود.

داخلی/هال خانه فرید/روز

صدای تق تق که از سکانس قبل شنیده می‌شود ادامه دارد. بهمن روی کاناپه نشسته و با چاقو روی تخته سبزی خورد می‌کند. فرید بغل او روی کاناپه ولو شده است.

فرید

هیچ کار نمی‌شه کرد خواهرش دیوونه است... بیچاره مریضه‌اش.

بهمن

(مشتاق می‌شود)(ادامه)

دکتره؟

فرید

آره... تخصص ارتوپدی داره

بهمن

باریک ا... , اسمش چی بود؟

فرید

لیلا اخوان

بهمن

اُه اُه اُه چه گُهی؟

فرید

می شناسیش؟

بهمن

آره بابا تو دانشگاه ما بود قیافه‌اش هم بد نبود ولی به خاطر اخلاق شگش هیچکس طرفش نمی رفت.

فرید

همکلاس بودین؟

بهمن

سال پائین ما بود ولی دو ترم زودتر از من تموم کرد. از اون خرخوانهای تراکتور بود.

فرید ساکت شده به فکر فرو می رود. بهمن دوباره مشغول خوردن سبزی می شود. فرید بلند می شود سمت اتاق می رود.

فرید

من می رم یه چرتی بزنم. هر کی زنگ زد بیدارم نکن، دو روزه نخوابیدم.

فرید می رود. بهمن به سبزی خوردن ادامه می دهد. لحظه ای انگار حواسش جای دیگری باشد در حال ضربه زدن به فکر فرو می رود، همان موقع کارد را به انگشتش زده فریادی از درد کشیده سینی سبزیهای خرد شده را به هوا پرت می کند. تمام سبزی‌ها این طرف و آن طرف پخش میشود.

بهمن

آه آه آه ... مرده شور لیلا اخوان را ببرن.

داخلی / اتاق فرید/شب

فرید در اتاقش به حالت گره خورده روی تختش خوابیده، اتاق تاریک است، از بیرون اتاق صدای زنگ تلفن و گفتگوی نامشخص بهمن شنیده می شود. لحظه ای بعد در اتاق باز شده و بهمن در آستانه در می ایستد.

بهمن

فرید...

فرید

(خواب آلود)

کوفت

بهمن

پاشو تلفن.

فرید

مگه نمی بینی خوابم؟

بهمن

مادر امیر می خواد باهات حرف بزنه

فرید چشم باز کرده با تعجب به بهمن نگاه می کند.

داخلی / هال خانه/شب

فرید گوشی تلفن به دست به صحبت‌های مادر امیر گوش می دهد. بهمن روی مبل نشسته دست‌هایش را پشت سرش قلاب کرده و به روبرو خیره شده است. مادر امیر تند تند و پشت سر هم حرف می زند، فرید حتی برای لحظه ای فرصت پاسخ دادن ندارد.

صدای مادر امیر

آقای مهندس خدا عمرت بده، من الان چشم امیدم به شماس... اول خدا بعد هم شما.

(با گریه)

آقای مهندس من از مال دنیا همین یه بچه را دارم یعنی دو تا دختر هم هستن ولی خب بالاخره خودتون که می دونین... من امیرم رو از شما می خوام... باباشون نمی‌زاره من پیام کارگاه می گه بیای وضع را بدتر می کنی.

فرید دکمه آیفون بلندگو را زده گوشی را می گذارد و می رود پهلوی بهمن می نشید. حالا هر دو با قیافه های بی احساس به رو به رو خیره شده اند و مادر امیر همچنان در حال حرف زدن است.

صدای مادر امیر از آیفون تلفن

الهی قربونتون برم هر کاری می تونید برای امیر بکنید. ایشالله خودم شب
عروسیون جبران می کنم...

(لحظه ای مکث می کند)

... الو... آقای مهندس گوشی دستتونه؟

فرید از روی استیصال نگاهی به بهمن می کند.

بهمن

(همانطور که به او خیره شده)(ادامه)

فکر کنم فردا باید بری بیمارستان.

خارجی / مقابل بیمارستان / روز

فرید مقابل در بیمارستان ایستاده نگاهی به بیمارستان کرده به طرف در آن می رود.

داخلی / ورودی بیمارستان / روز

فرید وارد بیمارستان شده سراغ نگهبان جا افتاده ای که کنار در ورودی است می رود.

فرید

خانم دکتر اخوان را بخوام ببینم کجا باید برم؟

نگهبان پیر نگاهی به فرید می کند.

نگهبان

ساعتهای نه و نیم , ده از بخش می رن درموناگاه, الان باید درموناگاه باشن. طبقه
سوم...

فرید

خیلی ممنون.

داخلی / اتاق انتظار مطب لیلا / روز

فرید وارد اتاق انتظار مطب لیلا در درمانگاه می شود. گوش تا گوش اتاق پر از مریض است. مردی که از ناراحتی درد زیادی می کشد مدام در حال آه و ناله کردن است. منشی میانسالی پشت می می نشسته و کارگر بیمارستان در حال گردگیری و نظافت است.

فرید

ببخشید خانم دکتر اخوان تشریف دارن؟

منشی

(بدون اینکه به فرید نگاه کند)

پرونده دارین؟

فرید

نه

منشی

پنج تومان بدین، بنشینید... هزار تومنش مال تشکیل پرونده است.

فرید

من مریض نیستم

منشی نگاهش را بالا آورده فرید را می بیند.

منشی

فامیل خانم دکترین؟

فرید

نخیر

منشی

از آشناها؟

فرید

نه

منشی مکشی کرده دقیقتر فرید را ورنه انداز می کند.

منشی

می خواین آشنا بشین؟!

منشی می خندد، فرید هول شده است. توجه کارگر نظافتچی هم به صحبت‌های آنها جلب شده مریض از اتاق دکتر بیرون می آید. منشی به مردی که درد می کشد می گوید داخل برو، مرد ناله کنان و با کمک یک مریض دیگر وارد مطب می شود.

منشی

(رو به فرید) (ادامه)

اسمتون؟

فرید

فرید

منشی

فامیلتون منظورمه

فرید

صدری

منشی گوشی تلفن را بر می دارد.

منشی

(با تلفن) (ادامه)

خانم دکتر... فرید اومدن ببینتون. می گن از اقوامتون هستن... نمی دونم... چشم.

منشی گوشی را می گذارد.

فرید

(متعجب)

من از اقوامشون نیستم اینو نمی گفتم که نمی گذاشت بری تو... بشین مریض که اومد برو تو

فرید روی یکی از صندلیها می نشیند. لای در مطب بازمانده و فرید از جایی که نشسته می تواند صدای مریض و خانم دکتر را بشنود. فرید گوشش را تیز می کند.

صدای مرد

دردش داره منو می کشه

صدای لیلا

می خواستی گچش رو باز کنی

فرید برگشته و از لای در داخل را نگاه می کند.

داخلی/داخل مطب (P.O.V فرید از اتاق انتظار) / روز

از P.O.V فرید و از لای در که بازمانده داخل مطب را می بینیم. مرد روی صندلی نشسته و معلوم است که درد زیادی را تحمل می کند. قسمتهایی از میز و صندلی خانم دکتر دیده میشود. به طوریکه مواقعی که برای حرف زدن جلو می آید او را می بینیم و مواقعی که تکیه داده عقب می رود از چشم پنهان می شود.

مرد

اشتباه کردم... ببخشید

لیلا

اگه پات گچ نمی خواست که من گچ نمی گرفتم. گچش رو باز کردی حالا هم دردش رو تحمل کن.

مرد

آخه زیرش خیلی می خارید

لیلا

حالا خارشتون تموم شد؟ فردا که پات بد جوش خورد کوتاه و بلند شد که نمی گن ایشون به خاطر خارش پاش اینجوری شده می گن دکترش ناشی بوده.

مرد

حالا یه نگاهی بهش بکنید.

لیلا

دکتر زیاده برید پیش یکی دیگه... بفرمایید مریض ها منتظرن.

مرد

خواهشاً ... ثواب داره

لیلا

(بی حوصله و عصبی) (ادامه)

آقای اکبری بیا این آقا را ببر بیرون

داخلی/اتاق انتظار مطب لیلا/روز

فرید سرش را بر می گرداند بیشتر کسانی که در اتاق انتظار هستند از شنیدن صحبت‌های داخل مطب دلخور به نظر می رسند. اکبری (مردی که در حال نظافت مطب بود) با تأسف نگاه می کند منشی می کند منشی سری به علامت تأسف تکان می دهد. از حالات منشی و اکبری معلوم است که آنها به چنین برخوردهایی عادت دارند. اکبری وارد مطب می شود.

منشی

(رو به فرید)

شما بفرمائید تو

فرید در حالیکه ناراحت به نظر می رسد داخل مطب می شود، قبل از ورود او اکبری و مریض قبلی از مطب بیرون می آیند. اکبری دست مرد را گرفته به او که لی لی کنان و با تحمل درد حرکت می کند کمک می کند.

مرد

آی... آی... استخونم داره می ترکه ...

منشی

(با تأسف)

بیاین من بهتون آدرس یه دکتر دیگه رو بدم

داخلی / مطب لیلا/روز

لیلا پشت میزش نشسته و سر را بین دستها گرفته است. موقع ورود فرید لیلا سرش را بالا نمی آورد. فرید بی آنکه حرفی بزند روی صندلی می نشیند چند لحظه ای در سکوت می گذرد. فرید خیره به لیلا نگاه می کند. پس از چند لحظه لیلا بی آنکه سرش را بالا بیاورد نگاهی به ساعتش می کند، بعد با دست دیگرش ساعت را تکان می دهد. ساعت او کار نمی کند و کلافه است.

لیلا

(بی نگاه به فرید) (ادامه)

ساعت چنده؟

فرید

ده و بیست و پنج دقیقه

لیلا

(مشغول تنظیم ساعت می شود)

دقیق؟

فرید

ده و بیست و شش دقیقه، دقیق

لیلا در حالیکه با ساعتش ور می رود و هنوز به فرید نگاه نکرده است با او حرف می زند از نوع کوک کردن لیلا معلوم است هنوز عصبی است.

لیلا

بفرمائید...

فرید

می خواین یه موقعی که اعصابتون آرومتر باشه مزاحم بشم؟

لیلا

سرش را به آرامی بالا می آورد و ناباورانه به فرید نگاه می کند.

داخلی/راهروی بیمارستان/روز

اکبری(مرد نظافتچی) و فرید در راهرو جلو می آیند آنها به پیچ کنار راه پله ها می رسند.

اکبری

خوشحال باش که ردت کرد زندگی همش قیافه نیست زن آدم غیر از برو رو باید اخلاق هم داشته باشد. ایشا... بهترش نصیبت می شه.

اکبری می رود. فرید تأملی کرده از پله ها پائین می آید.

داخلی/راهروی طبقه همکف و در خروجی بیمارستان/روز

فرید به طرف در خروجی بیمارستان آمده از کنار نگهبان می گذرد همین که فرید می خواهد بیرون برود نگهبان پیر او را صدا می زند.

نگهبان

خانم دکتر را دیدی؟

فرید

بله

فرید می رود نگهبان از پشت سرش دوباره با او حرف می زند.

نگهبان

بیرون رفت کرد؟

فرید نگاهی به نگهبان می کند و بدون اینکه جوابی بدهد از بیمارستان بیرون می رود.

خارجی/خیابان مقابل بیمارستان/روز

فرید از بیمارستان بیرون آمده و در پیاده رو حرکت می کند. نگهبان پیر دوباره او را صدا می زند.

نگهبان

اون ماشینش، ساعت دو و نیم می یاد بیرون.

- فید به سیاهی -

خارجی/خیابان مقابل بیمارستان/روز

لیلا با عجله از در خروجی بیمارستان بیرون آمده به طرف ماشینش می رود. کلیدش را از داخل کیف درمی آورد و در ماشینش را باز می کند. قبل از آنکه سوار ماشینش شود فرید از پشت سر او را صدا می زند.

فرید

ببخشید خانم اخوان

لیلا بر می گردد. بادیدن فرید برافروخته شده، حالتی عصبی به خود می گیرد و موبایلش را از کیفش بیرون می آورد.

لیلا

(در حال شماره گیری)

تا وقتی به کلاتری زنگ نزنم ول کنم نیستی؟

فرید

اجازه بدین فقط ۲ دقیقه باهاتون حرف بزنم بعدش می رم قول می دم دیگه هم
برنگردم.

لیلا

تأملی کرده موبایلش را پائین می آورد.

فرید

عرض به حضورتون وضعیت امیر خیلی بحرانیه...

لیلا

(به حالت تمسخر)

وای خیلی، ناراحت شدم، چقدر خبرتون تکنون دهنده بود... الان می دوم به شیما
می گم بره با امیر عروسی کنه که بحران حل بشه.

فرید

نمی خواد بدوئین می دونم شما با ازدواج امیر و خواهرتان مخالفید من هم نمی
خوام نظر شما رو عوض کنم.

لیلا

پس چی می خواین؟ زود بگین چون دو دقیقه تون داره تموم می شه، لیلا در
ماشین را باز می کند.

فرید

می خوام اگه می شه شما یه سر کوچک با شیما بیاین کارگاه، فکر می کنم اگه
شیما خانم به امیر بگه اون میاد پائین.

لیلا

حرفتون تموم شد؟

فرید

بله

لیلا

پس دیگه هیچوقت مزاحم ما نشید

فرید

اگه امیر خودش را بندازه پائین تا آخر عمر عذاب وجدان می گیرید.

فرید دست در جیب کرده کاغذی را از آن بیرون می آورد.

فرید

من دارم می رم کارگاه تا شب هم اونجا می مونم، این آدرس کارگاه ماس، وقتی من رفتم به حرفهای من فکر کنید اگه نخواستین بیان این کاغذ را پاره کنید بریزید دور.

فرید کاغذ را به طرف لیلا می گیرد. لیلا لحظه ای فکر کرده کاغذ را می گیرد و بی آنکه حرفی بزند سوار ماشینش می شود.

فرید

خیلی ممنون

لیلا جواب نداده حرکت کرده دور می شود، در حالیکه فرید به دور شدن لیلا نگاه می کند لبخندی روی لبانش می نشیند. ماشین ۵۰ متری دور نشده که می ایستد، تعجب جانشین لبخند فرید می شود. چند لحظه این می گذرد، ماشین لیلا دنده عقب با سرعت به طرف فرید می آید و مقابل او ترمز شدیدی می کند فرید بیش از پیش متعجب می شود، لیلا شیشه را پائین داده فرید دوباره می خندد و سرش را به شیشه نزدیک می کند.

فرید

می یاین؟

لیلا کاغذی را که فرید به او داده پاره پاره کرده های کاغذ را از شیشه بیرون می ریزد.

لیلا

دیگه نیینمتون... هیچ وقت... هیچ جا.

لیلا تیک آف کرده به سرعت دور می شود. فرید هاج و واج نگاهش به خرده کاغذهایی است که جلوی پایش ریخته است.

خارجی / در ورودی بیمارستان / روز

نگهبان پیر مقابل در بیمارستان در پیاده رو ایستاده برای فرید دستی تکان داده او را صدا می زند.

نگهبان

برای قدم اول خوب بود.

داخلی/باجه نگهبانی کارگاه/روز

رضوانی با دلخوری داخل باجه ایستاده و با نگهبان (زارع) مشاجره می کند. دو مینی بوس جلوی کارگاه پارک کرده اند و از داخل کارگاه صدای گنگ و نامفهوم یک نفر که با بلندگو مشغول سخنرانی است شنیده می شود. بعضی از حرفهای سخنران شنیده می شود و بعضی نامفهوم است. گهگاه صدای عده ای که سخنرانی را تشویق می کنند به گوش می رسد.

متن سخنرانی که به صورت زیر صدا و نامفهوم شنیده می شود:

چرا جوان و جوانی به یک ابراز تبلیغاتی تبدیل شده؟ همه شعار رسیدگی به جوانان و جوانگرایی می دن. اما کو به جوان امروز چی داده؟ کو مراکز تفریحی؟ کو باشگاههای ورزشی؟ پاتوقهای فرهنگی کجا هستن؟ جوان امروز چطور باید هیجانات دوره جوانی اش را تخلیه کنه؟ همه فقط بلدن شعار بدن، فقط شعار.

(روصدا) رضوانی

(عصبانی)

اینها را چرا راه دادی؟

نگهبان

گفتن همکلاسهای دانشگاه امیر آقا هستن ما هم گفتیم برن تو.

رضوانی

من نگفتم هیچ غریبه ای را تو کارگاه راه نده؟... الانه که بریزن هممون را بگیرن.

نگهبان

چرا؟ کاری نکردیم که...

رضوانی

مگه برای اینکه بگیرنت باید کاری بکنی؟

صدای توقف اتومبیلی جلوی کارگاه باعث می شود که رضوانی و نگهبان به طرف بیرون سر برگردانند.

خارجی/مقابل در ورودی کارگاه/روز

فرید از ماشین پیاده می شود و کرایه آن را می دهد. ماشین می رود. فرید به طرف در کارگاه می رود (صدای گنگ سخنران همچنان شنیده می شود) رضوانی با عجله از سمت کارگاه به طرف فرید می رود و در حالیکه با او صحبت می کند همراه او به طرف کارگاه می آید.

(صحبت‌های سخنران زیر صدا):

(زیرصدا) می‌گن جوانها باید زودتر ازدواج کنند، یکی نیست بپرسه وقتی جوانها با مدرک تحصیلی لیسانس و فوق لیسانس بیکارن وقتی اجاره ها اینقدر سنگینه که یه سوئیت ۴۰ متری هم نمی تونن اجاره کنن، چطوری میشه حتی به ازدواج فکر کرد؟

(روصدا) رضوانی

خوب شد اومدی، الان می خواستم بفرستم دنبالت

فرید

طوری شده؟

رضوانی

بیچاره شدیم، هم دانشگاهی های امیر ریختن اینجا می گن می خوایم از دوستمون حمایت کنیم. دارن کار را سیاسی اش می کنن.

فرید

این که سیاسی نیست

رضوانی

پس سیاسی چیه؟ اصلا همین که ۲۰ تا جوون یه جا جمع بشن سیاسیه.

فرید

از کجا خبردار شدن؟

رضوانی

یکی شون زنگ زده خونه با امیر کار داشته، دختر کوچیکه ام بند را آب داده.

خارجی/محوطه کارگاه-حد فاصل در ورودی تا محل برجهای/روز

رضوانی و فرید به طرف برجها می آیند. به مرور صدای سخنران بلندتر و مفهوم تر می شود و از دور ۳۰، ۴۰ نفر جوان که زیر برجها ایستاده اند دیده می شوند. یک نفر بلندگو به دست برای بقیه حرف می زند. امیر لبه برج ایستاده به حرفهای سخنران گوش می دهد. کارگران هم جمع شده اند. معلوم است که آمدن دانشجویان برای آنها جالب توجه است.

(صحبتهای سخنران):

اون وقت می گن چرا افسردگی بین جوونها زیاد شده؟ چرا اعتیاد توی جوونها سیر صعودی داشته؟ چرا آمار طلاق روز به روز بیشتر می شه؟... ارزشها کم رنگ شدن، عشق داره یواش یواش یک کلمه موزه ای می شه که معنی اش را خیلی ها نمی - فهمن (صدای دست زدن بقیه) همه به فکر پول هستن... پول کجاست؟ جوانها به دنبال راههایی هستند که بشه یه شبه پولدار شد. ولی هنوز هم پیش میاد که دو نفر عاشق بشن... (بقیه در سکانس بعد)

رضوانی

(مشوش و نگران)

چه گیری کردم ها، اینها را چه جوری ساکتشون کنیم؟

فرید

نمی دونم

رضوانی در فکر است.

رضوانی

دیگه پیش خواهر شیما نرفتی؟

فرید

رفتم بیمارستانی که کار می کنه.

رضوانی

(مشتاق)

خب... خب

فرید

گفتم اگه می شه دو دقیقه شیما را بیاره اینجا با امیر صحبت کنه

رضوانی: آفرین... عالی شد شیما را کی می یاره؟

فرید

از مطبش پرتم کرد بیرون

رضوانی با دلخوری به فرید نگاه می کند اما لحظه ای بعد انگار چیز مهمی فهمیده باشد به طرف فرید برگشته به او لبخند می زند

فرید

چیه؟

رضوانی

(سرحال)

بیا...

رضوانی به طرف دانشجویان می رود و فرید هم به دنبالش

خارجی/برجها (جایی که دانشجویان جمع شده اند)/روز

دانشجوی بلندگو به دست با آب و تاب مشغول سخنرانی است و بقیه به دقت به حرفهای او گوش می دهند. حالا حرفهای دانشجو به وضوح شنیده می شود.

دانشجو(با بلندگو)

(بقیه صحبتها)... ما باید مراقب این عشقهایی که روز به روز کمیاب تر می شن باشیم، برای همین وظیفه مونه که از امیر و شیما حمایت کنیم (دانشجویان دست زده تشویق می کنند)
... حالا وقت حمایت از عشقه وقت حمایت از جوان عاشقیه که خانواده اش هم ازش حمایت نکرده...

رضوانی با گامهای بلند و قاطع به طرف جوان بلندگو به دست می رود جوان همچنان به صحبت کردن ادامه می دهد.

جوان

ما باید خودمون مواظب هم باشیم...

(دانشجویان دست می زنند) رضوانی به سخنران می رسد. او کمی نگران شده اما سعی می کند آرام به نظر برسد و سخنرانی اش را ادامه دهد.

رضوانی

بلندگو را بده به من

جوان

(پشت بلندگو)

چرا؟

رضوانی

کار دارم

جوان

چرا نمی‌دارین حرفمون رو بزنیم؟ چرا همیشه ما را سانسور می‌کنید؟ باز با چه وعده وعیدی می‌خواین ساکتمون کنید؟

امیر

(از بالای برج)

محسن فکر کنم مهندس یه خبری آورده بلندگو را بده ... سلام مهندس.

فرید از جایی که ایستاده برای امیر دست تکان می‌دهد. جوان با اکراه بلندگو را به رضوانی می‌دهد.

رضوانی

بچه‌ها خیالتون راحت باشه، همه چی درست شده.

یکی از دانشجویان

(ناباورانه)

رضایت‌گرفتن؟

رضوانی

بله

دانشجویان با خوشحالی هورا کشیده دست می‌زنند. فرید بهت زده به رضوانی نگاه می‌کند و به او معترض است. اما شادی دانشجویان صدای اعتراض او را خفه کرده است.

رضوانی

آقای صدری امروز رفتن بیمارستان محل کار خواهر شیما خانم، با ایشون مفصل صحبت کردن، همونجا خانم دکتر با مهندس به توافق نهایی رسیدن. امشب هم قراره شیما خانم بیاد اینجا با امیر جان صحبت کنه و امیر بیاد پائین.

رضوانی

فقط من می خوام از دوستان عزیز خواهش کنم برای این که امیر و نامزدش
بتونن راحت صحبتهاشون رو بکنن و معذب نباشن، لطف کنید زودتر اینجا را ترک
کنید.

جوانی که سخنرانی می کرد

ما از اینجا تکنون نمی خوریم.

رضوانی

چرا؟!

جوان

برای این که اینقدر همه به ما وعده وعید عمل نشده دادن که دیگه حرف کسی
را باورمون میشه

رضوانی

یعنی چه؟ شاید اینها حرفهای خصوصی با هم داشته باشن جلوی این همه آدم
چیکار کنن؟

جوان

نگران نباشین، به محض اینکه شیما خانم رسید اینجا، ما می ریم.

بقیه دانشجویان

راست می گه، آره، اول شیما بیاد بعد ما می ریم بیرون.

رضوانی آنها را آرام می کند.

رضوانی

اجازه بدین ... اجازه بدین... یعنی شما فکر می کنید من دارم بهتون دروغ می گم
که شیما قراره بیاد؟

جوان

بله

دانشجویان او را تشویق می کنند، رضوانی وارفته و مات و مبهوت به دانشجویان و بعد به فرید نگاه می کند. فرید خنده اش گرفته است.

داخلی/دفتر کارگاه/روز

رضوانی و فرید پشت میز کنفرانس نشسته اند. هر دو ساکتند. مدتی در سکوت می گذرد و بالاخره رضوانی حرف می زند.

رضوانی

امشب هر جوری هست دو دقیقه هم که شده باید شیما را بیاریش اینجا

فرید

(ناباورانه)

چی؟؟

رضوانی

فقط از دور به اینها نشونش می دیم. بعد هم زود ردش می کنیم بره. اگه بیارش هم اینها می رن، هم شاید بتونیم امر را یکشونیم پائین.

فرید

می گم خواهرش امروز منو جلوی ۲۰ نفر از مطبش انداخت بیرون، آدرس اینجا را هم پاره کرد ریخت دور

رضوانی

(ملتمسانه)

یه کاریش بکن، بهش بگو جون امیر در خطر... تو برای آخرین بار این لطف را به من بکن بعدش دیگه همه چی با من

(رضوانی فرید را می بوسد)

تو اگه بخوای می تونی بیاری اش... الان به مالکی می گم ببرنت درخونه شون. جبران می کنم.

رضوانی می خواهد دوباره فرید را ببوسد. اما این بار فرید مانع می شود.

فرید

خیلی ممنون، همون یه بوس بس بود.

خارجی/خیابان-داخلی ماشین/روز

فرید در ماشین کنار آقای مالکی (راننده تعاونی) نشسته و ماشین در حرکت است، فرید به فکر فرو رفته است.

مالکی

از همت برم یا نیایش؟

فرید

آقای مالکی بی زحمت منو در خانه خودمون پیاده کن.

مالکی

حاج آقا گفتن جای دیگه ای می رید.

فرید

به حاجی بگو تو راه منصرف شد رفت خانه

مالکی

ناراحت نشن؟

فرید

نه... اگه چیزی گفت بگو به من زنگ بزنه خودم براش توضیح می دم.

مالکی دور زده در جهت مخالف مسیر قبلی اش حرکت می کند.

داخلی / هال خانه فرید/روز

بهمن روی زمین دراز کشیده روزنامه می خواند. فرید هم روی کاناپه خوابیده، به سقف نگاه می کند و در فکر فرو رفته است. پس از چند لحظه تلفن زنگ می زند. هیچ کدام از جایشان تکان نمی خورند و کوچکترین عکس العملی به زنگ تلفن از خودشان نشان نمی دهند. بعد از چند بار زنگ زدن تلفن روی پیغام گیر می رود.

صدای رضوانی

(از تلفن)

الو... فرید گوشی را بردار، رضوانی ام... الو فرید باهات کار دارم گوشی را بردار... اینجا وضع خیلی قاراش میش شده...

(عصبانی)

گوشی را چرا ور نمی داری؟ .. اه ... (قطع می کند)

بهمن

(در حال روزنامه خواندن)
 نج نج نج ... چون تو عراق حالا حالاها آرام بشو نیست.

تلفن دوباره زنگ می زند، این بار هم کسی گوشی را بر نمی دارد و تلفن روی پیغامگیر می رود.

صدای رضوانی

فرید اذیت نکن... تو بهتر از من می تونی با اینها حرف بزنی... بیا ببینم چه خاکی
 باید توی سرم بریزم... تا ۵ دقیقه دیگه اگه به من زنگ نزنی ماشین می فرستم
 دنبالت.

تلفن قطع می شود.

بهمن

چچن هم خرتو خر شده.

فرید با تعجب به بهمین نگاه می کند. بهمین دوباره م
 شغل روزنامه خواندن میشود.

بهمین

معلوم نیست چه خبره، فیلپین هم شلوغ پلوغه

فرید

بهمین؟

بهمین

چی؟

فرید

به نظر تو این لیلا خیلی عوضی نیست؟

بهمین

چرا هست

فرید

ولی به نظر من نیست.

بهمن سرش را از روی روزنامه بلند می کند.

بهمن

ما را گرفتی؟

فرید

مادر اینها کی مرد؟

بهمن

وقتی ما انترن بودیم، باباشون خیلی سال قبلش از این دیار فانی رخت بر بسته بود.

فرید

دیدی گفتم... همین که این همه سال ازدواج نکرده که خواهر کوچیکه اش را از آب و گل در بیاره با حاله دیگه، فقط اشکال اینکه الان فکر می کنه خیلی به گردن شیمای حق داره، داره به جای اون تصمیم می گیره.

بهمن

ازدواج نکردنش بخاطر خواهرش نبوده، اخلاقش اینقدر گنده که کسی خواستگارش نمی ره.

فرید

چون تنها بودن اخلاق بدش هم یه جور سپر بوده که کسی تو تنهایی اذیتش نکنه.

بهمن می خندد.

بهمن

به جای این چرت و پرتها برو سر اصل مطلب بگو ازش خوشم اومده.

فرید

نه جون تو، ازش خوشم نیومده، اتفاقاً خیلی هم دوست دارم بتونم حالشو بگیرم ولی به نظرم خیلی هم عوضی نیست.

بهمن

اگه می خوامی حالشو بگیری در خدمت هستم.

فرید

چه جوری؟

بهمن روزنامه اش را جمع کرده و بلند می شود.

بهمن

کدام بیمارستان کار می کنه؟

فرید

مرکزی

بهمن دفتر تلفن را روز میز باز کرده از روی آن مشغول شماره گیری می شود.

بهمن

(با تلفن)(ادامه)

بیمارستان مرکزی؟

فرید

(نگران)

می خوامی چکار کنی؟

بهمن دستش را روی بینش گذاشته و از فرید می خواهد سکوت کند.

بهمن

لطفاً وصل کنید اتاق سوپروایزر...

(رو به فرید)

من یه آشنایی اونجا داشتم فقط خدا کنه هنوز باشه....

(با تلفن)

الوو... می خواستم با خانم بصیری صحبت کنم... ا، رفتن کدوم بیمارستان؟ من از

همکاراشون هستم. ببخشید ممکنه فامیل شما با پرسم؟ ... حق جو؟

(زیر لب با خودش تکرار کرده فکر می کند)

حق جو، حق جو، حق جو، حق جو،

انگار چیزی به خاطرش می آید ماندانا حق جو؟ ... معلوم است که درست حدس زده خوشحال شده می خندد خودماتی و سرحال ادامه می دهد

حال شما چطور؟ من دکتر تمدن هستم... نمی دونستم سوپروایزر شدین تبریک می گم... شما لطف دارین، خوب چه خبر؟ ازدواج کردین یا نه؟... چرا؟... من هم هنوز نه

(به فرید چشمک می زند)

... اختیار دارید... عرض به خدمتون می خواستم اسم چند تا از مریضهای خانم دکتر اخوان را که تو بخش بستری هستن از خانم بصیری بپرسم، اتفاقاً بهتر شد که شما را پیدا کردم چون با شما راحتترم... می دونم نباید بگید ولی من که غریبه نیستم... یه کار کوچیکی پیش آمده که اصلاً یه جورایی به خاطر خود خانم دکتره (با خنده)

منو قبول ندارین؟... نه، شما هم نگید اسمها را به من دادین... اصلاً انگار نه انگار... یه لحظه اجازه بدین

(قلم و کاغذی بر می دارد و اسمها را می نویسد)

بله، خانم رضایی، آقای مقدم، آقای رمضان، اینها کدومشون امروز عمل داشت؟... آهان... خیلی ممنون... خلی لطف کردین، شماره منو (ادامه) دارین؟... آره، خوشحال می شم... شما هم همینطور ... باشه حتماً ... فقط قبلش زنگ بزنید... قربان شما... خدانگهدار.

بهمن با خوشحالی گوشی را می گذارد.

بهمن

(سرحال)

این بیچاره زشت هم نبود پس چرا هنوز ازدواج نکرده، معلومه بازار شوهر کساده ، قدر خودت را بدان... شمار تلفن خانه اخوان را بده.

فرید

برای چی؟

بهمن

وقتی کار را سپردی دست من دیگه حرف نزن... شماره رابده نترس زودباش.

بهمن با دودلی و شک کاغذی را که شماره تلفن روی آن نوشته شده به بهمن می دهد، بهمن مشغول شماره گیری با تلفن می شود.

بهمن

(با تلفن)

الو... ببخشید ممکنه با خانم دکتر اخوان صحبت کنم؟... از بیمارستان تماس می گیرد. خوب هستین خانم دکتر؟ من رفیعی هستم از I.C.U بیمارستان مرکزی تماس می گیرد... آقای مقدم که صبح عمل کردین مشکل تنفس پیدا کردن، خیلی سخت نفس می کشن، چون احتمال آمبولی ریه هم بود، گفتم زنگ بزنم خدمتون... الان حدوداً یه ربه... کی تشریف می یارین؟ پس ما دارویی نمی دیم تا خودتون برسین بله اکسیژن هست... خیلی ممنون، عرض کردم رفیعی... ۴ روزه منتقل شدم اینجا... خواهش می کنم... شب بخیر.

بهمن گوشی را می گذارد.

بهمن

(سرحال رو به فرید)(ادامه)

پیر... تا بره بیمارستان و بفهمه رودست خورده سه، چهار ساعتی وقت داری که شیما را ببری و برگردونی.

فرید هاج و واج و ناباورانه به بهمن نگاه می کند.

بهمن

مگه نمی خواستی حالشو بگیری؟ بجنب دیگه، این هم کلید ماشین. بهمن کلیدش را به طرف فرید پرت می کند فرید کلید را در هوا می گیرد و به آن نگاه می کند.

خارجی/کوچه خانه لیلا/غروب

لیلا باعجله از خانه بیرون آمده، سوار ماشینش که مقابل در ورودی خانه پارک شده می شود به سرعت حرکت کرده از کوچه خارج می شود. کوچه خالی می شود.

داخلی/هال خانه لیلا/شب

فرید در کنار شیما ایستاده است.

شیما

تا برسه بیمارستان که می فهمه

فرید

باشه، ولی نمی فهمه که کار ما بوده فکر می کنه یکی از همکاراش باهاش شوخی کرده قبل از اینکه اون برگرده ما برگشتیم... تو نمی خوای برای امیر یه کاری بکنی؟

شیما

(با کمی مکث)

... بریم

خارجی / اتوبان / شب

ترافیک شامگاهی سرتاسر اتوبان را بسته است. ماشین ها در ردیف های طولانی پشت سر هم صف کشیده و معطل هستند.

خارجی / اتوبان - داخل ماشین لیلا / شب

لیلا که ماشینش در ترافیک مانده مستأصل و عصبی به نظر می رسد او یکی دوبار بی هدف و بی دلیل بوق می زند اما ترافیک سنگین تکان نمی خورد. لیلا مشتی روی فرمان می کوبد و با کلافگی نگاهی به ساعتش می کند بعد موبایلش را از کیفش درآورده شماره می گیرد.

لیلا

(با موبایل)

سلام، لطفاً وصل کنید، I.C.U .. الو... خانم بخشی شما هستین؟ من اخوانم...
خانم بخشی من توی ترافیک گیر کردم ولی تانیم ساعت دیگه می رسم...
(متعجب)

مگه حال آقای مقدم بد نشده؟ ...

(متعجب)

تو کی بالای سر مقدم بودی؟

خارجی / اتوبان - ماشین لیلا - شب

مریضها در I.C.U بستری هستند و خانم بخشی (پرستار) با صدای آهسته با تلفن بی سیمی که در دست دارد حرف می زند.

پرستار (بخشی)

همین الان

(پرستار آرام حرکت کرده بالای سر مردی که روی تختی خوابیده می رود) بله، همه چیزش طبیعی، خیلی هم راحت داره تنفس می کنه...

خارجی / اتوبان - داخل ماشین لیلا/شب

لیلا موبایل به دست مشغول صحبت است.

لیلا

گوشی را بده، به آقای رفیعی...

(با تعجب فراوان)

مطمئنی نداریم؟ ... تازه اومده ها

(به فکر فرو می رود)

... نه مهم نیست. فردا می بینمتون .. شب بخیر

لیلا تلفن را قطع می کند. معلوم است که ذهنش به شدت درگیر شده است

خارجی / محوطه ارگاه-زیر برجها/شب

کارگران و دانشجویان زیر برج جمع شده اند. حاجی رضوانی در حالی که فرید و شیما یک طرف او و سخنگوی دانشجویان طرف دیگر او قرار دارند. بلندگو را در دست دارد. امیر هیجان زده بالای برج ایستاده و می خواهد زودتر با شیما حرف بزند.

رضوانی

(با بلندگو با لحن پرغرور و افتخار)

من یا حرفی را نمی زنم یا به حرفم عمل می کنم. این هم شیما خانم.

همه با دست زدن و سوت کشیدن تشویق می کنند.

امیر

(باصدای بلند و هیجان زده از بالای برج)

خوبی شیما؟

شیما

آره، تو خوبی؟

امیر

خیلی دلم برات تنگ شده بود

شیما

منم همین طور

رضوانی

(با بلندگو)

حالا شما به قولتون عمل کنید که امیر و شیما خانم هم راحتتر بتونن با هم صحبت کنند.

خارجی/اتوبان-ماشین لیلا/شب

لیلا که هنوز در ترافیک گیر کرده کماکان در فکر است پس از چند لحظه انگار که فکری به ذهن او رسیده باشد با عجله مشغول شماره گیری میشود.

لیلا

(با تلفن)

الو... الو شیما... الو... خانه نیستی؟

لیلا تلفن را قطع کرده بلافاصله ماشینش را به سمت بریدگی خلوت و بی ترافیکی که سمت راست اوست هدایت کرده، به سرعت در مسیر جدید حرکت کرده و دور می شود.

خارجی/خیابان - کنار در خروجی کارگاه/شب

بیشتر دانشجویان سوار دو مینی بوسی که جلوی در توقف کرده بود شده اند، بقیه هم در حال سوار شدن هستند رضوانی در حالیکه نگهبان کارگاه پیش او ایستاده در حال مشایعت دانشجویان است آخرین نفرات هم با رضوانی خداحافظی کرده و سوار مینی بوسها می شوند.

رضوانی

(با خوشرویی ساختگی)

به سلامت... خیر پیش... خیلی لطف کردین...

دانشجویی که با بلندگو حرف می زد

اگه مشکلی پیش اومد به ما خبر بدین که خودمون رو برسونیم.

رضوانی

مطمئن باشین...

مینی‌بوس دانشجویان حرکت می‌کند رضوانی انگار که بار بزرگی از دوشش برداشته شده نفس راحتی می‌کشد.

رضوانی

آخیش... خدا را شکر این یکی‌اش فعلاً به خیر گذشت...

(با لحنی جدی رو به نگهبان)

اگه اینها دوباره برگشتن، خودشون رو تکه تکه هم کردن راهشون نمی‌دی.

نگهبان (زارع)

چشم

رضوانی برگشته با قدمهای بلند به طرف محوطه می‌رود.

خارجی/محوطه کارگاه-زیر برجها/شب

شیما پائین برج ایستاده، کارگران و بقیه کسانی که در محوطه بودند هنوز در اطراف او هستند. امیر هم لب برج ایستاده است.

شیما

وضع غذات خوبه؟

امیر

آره برام می‌فرستن بالا غذاشون هم خوبه مخصوصاً قرمه سبزی شون

شیما

می‌خوای پیام پیشت؟

فرید

نمیشه باید یواش یواش برگردیم

شیما

امیر، اگه لیلا موافقت نکرد چی کار می‌کنی؟

امیر لحظه‌ای درنگ کرده فکر می‌کند.

امیر

نمیشه بی اجازه لیلا زن من بشی؟

شیما

معلومه که نه

امیر

تو بگو چیکار کنم. هرکاری تو بگی همون کار را می کنم.

شیما نمی داند چه جوابی بدهد

خارجی/اتاقک نگهبانی/در ورودی کارگاه/شب

نگهبان کارگاه در اتاق خودش نشسته است. در حالیکه موسیقی رادیو گوش می دهد غذایی را که با خودش از خانه آورده روی هیتر گرم می کند که نور چراغ های ماشینی که به سرعت به طرف در ورودی کارگاه می آید توجه او را جلب می کند. نگهبان با عجله بیرون می رود.

خارجی/خیابان - کنار در خروجی کارگاه/شب

نگهبان بدویدو آمده مقابل در ورودی کارگاه می ایستد و با تکان دادن دست و داد زدن از راننده اتومبیل می خواهد که آرامتر حرکت کند.

نگهبان

چه خبره... وایسا... یواش

پژوی لیلا بدون اینکه سرعتش را کم کند با شتاب نزدیک می شود نگهبان که می بیند ماشین مستقیم به طرف او می آید و تا لحظاتی دیگر به او خواهد خورد به ناچار خودش را کنار می کشد ماشین لیلا وارد محوطه می شود.

خارجی/محوطه کارگاه-زیر برج/شب

همان آدمهای سکانس ۶۷ هستند.

شیما رو به امیر

من فکر کنم اگه بیای پائین بهتره، چون...

صدای نزدیک شدن ماشین لیلا باعث می شود که شیما جمله اش را ناتمام بگذارد، تمام سرها به سمتی که ماشین می آید برگشته است.

شیما

(وحشتزده)

لیلاس...

ماشین لیلا ترمز شدیدی می کند. نزدیک جایی که شیما و رضوانی و فرید ایستاده اند متوقف امیر شود.

شیما

(نگران رو به فرید و رضوانی)

تو را خدا یک کاری بکنید.

امیر

مگه چه شده؟

فرید

خیلی زود خودش را پیدا می کند و با اعتماد به نفسی ساختگی به طرف ماشین لیلا می رود. لیلا عصبانی از ماشین پیاده شده.

فرید

سلام خانم اخوان... من الان براتون توضیح...

لیلا بدون اینکه کوچکترین توجهی به فرید بکند از کنار او می گذرد به طرف شیما می آید.

شیما

(وحشتزده)

سلام

لیلا بی آنکه جواب سلام شیما را بدهد شیما را می گیرد و او را دنبال خودش به طرف ماشین می کشد.

شیما

آی دستم شکست...

امیر

(متعجب)

ای... چرا دارین شیما را می برین؟... مهندس!

لیلا نه به کسی نگاه می کند نه جواب کسی را می دهد. همه گیج و مبهوت شده اند. فرید به سمت لیلا می رود.

فرید

خانم دکتر، این قدر زود تصمیم نگیرید، امیر تو شرایط...

لیلا نگاهی به فرید کرده، کشیده‌ای آبدار به صورت فرید می زند، همه ساکت میشوند. فرید آرام سرش را بالا می آورد و به لیلا نگاه می کند، نگاه آنها لحظه ای بهم دوخته می شود. لیلا دست شیما را می کشد و او را به طرف ماشین می برد. شیما قبل از اینکه سوار ماشین شود یک لحظه به طرف امیر برمی گردد.

شیما

(با صدای بلند)

امیر نیا پائین

لیلا شیما را داخل ماشین هل داده سوار می شود و با سرعت دور می شود. فرید دستی به جای سیلی روی صورتش می کشد و به مسیر حرکت ماشین نگاه می کند.

داخلی/دفتر کارگاه/شب

فرید تنها پشت میز بزرگ دفتر نشسته و با خودکار بی هدف کاغذی را خط خطی می کند. ذهنش مشغول است، چند ضربه به در می خورد و جواد وارد می شود. جواد شیئی را پشت خود مخفی کرده است.

جواد

مهندس یه چپی برات آوردم ببینی عشق می کنی.

فرید

باشه بعداً الان سر حال نیستم

جواد

اصلاً این رو برای همین آوردم که سر حال بشی...ببین

جواد در حالی که لبخند می زند، کیف زنانه‌ای را که پشتش پنهان کرده بود، جلو آورد. مقابل چشم فرید می گیرد.

جواد

بفرما

فرید

این چیه؟

جواد

کیف خانم دکتره دیگه...

فرید

(متعجب)

از کجا آوردی؟

جواد

دزدی چیه مهندس؟ دیدم روش را برات زیاد کرده، کیفش را از تو ماشینش برداشتم که پوزش را بزنی.

فرید

(عصبانی)

دیوانه... من با این روانی کم دردسر داشتم که دزدی هم بیاد روش؟

جواد

عصبانی شدن نداره، نمی خواین، فردا بدین بهش. پس بدین بگین وقتی پیاده شده از ماشینش افتاده، این جوری کلی منت سرش گذاشتین امشب هم حال کیف رو می برین.

فرید

کیف چه حالی داره که من بخوام حالشو ببرم؟

جواد

اختیار دارین، اگه کیف خانمها حال نداره، پس چی شون حال داره؟ شما هر چی بخوای درباره یه زن بدونی از تو کیفش می تونی بفهمی، مرتبه یا شلخته‌اس، ساده‌اس یا هفت خطه، آس و پاسه یا مایه داره... آدرس و شماره تلفن و سن و اسم بابا ننه و موجودی حساب پس انداز و مارک عطر و لوازم آرایش هم که رو شاخشه. به قول یکی از بچه ها کیف یه زن یعنی خود اون زن، امشب که کیف خانم دکتر دستته، انگار...

فرید حرف جواد را قطع می کند، او آرامتر شده است.

فرید

خیلی خب، بسه

جواد

مهندس قبول کن بهترین چیز واسه پوزه زنی رو برات آوردم

فرید

کی گفته، من می خوام پوزش را بزنی؟

جواد

آره معلومه دیگه، وقتی عاشق یکی می شی طرف میاد جلوی همه می خوابونه تو گوشت، هر کی باشه دلش می خواد پوز طرف رو بزنی.

فرید

(در حال شاخ درآوردن)(ادامه)

رو چه حسابی فکر کردی من عاشق این دختره شدم؟!

جواد

داد می زد والا وقتی زد تو گوشتون اونجوری بهش نگاه نمی کردین.

فرید

(متعجب)

مگه چه جوری نگاهش کردم؟

جواد

عاشقانه

نگاه خیره فرید روی چهره متعجب جواد می ماند.

داخی/هال خانه لیلا و شیما/شب

لیلا تنها روی کاناپه نشسته و غرق در فکر است. صدای می آید. لیلا توجهش جلب می شود یمما که از اتاقش بیرون آمده است. شیما می آید و پهلوی او می نشیند. مشخ است که هر دو همدیگر را دوست دارند و هر کدام بخاطر کاری که کرده از دیگری خجالت می کشد، شیما سکوت را می شکند.

شیما

خوابم نبرد

لیلا جوابی نمی دهد.

شیما

از دست من ناراحتی؟

لیلا

نه تو چی؟

شیما

یه کمی

لیلا دوباره به فکر فرو می رود.

لیلا

منم یه کمی از دست خودم ناراحتم

هر دو به هم لبخند می زنند.

داخلی/مطب بهمن در درمانگاه/نیمه شب

مرد میان سالی با لهجه غلیظ ترکی روی تخت معاینه خوابیده و بهمن در حال معاینه کردن است. فرید روی صندلی کنار میز بهمن نشسته و کیف لیلا هم روی میز است.

بهمن

(در حال معاینه)

اگر عاشقش شدی از هارت و پورتش نترس. بی رودروایسی برو به خودش بگو،
زنهار هر چقدر هم که بد اخلاق باشن اسم عشق و عاشقی که بیاد نرم می شن...
(به مریض)

نفس عمیق بکش.

بیمار شروع می کند به کشیدن نفسهای عمیق. بهمن با گوشی به صدای ریه مرد گوش می دهد.

فرید

تو دیگه چرت و پرت نگو، فرید بلند شده به طرف در می رود.

بهمن

کجا؟

فرید

اگه اجازه بدین دستشویی

بهمن

وسط حرف ما مستراح رفتنت گرفته؟

فرید می ایستد.

فرید

چیه؟

بهمن

جواد که الکی نمی گه

(رو به مریض)

راحت باش

(به فرید)

حتما عاشقانه بهش نگاه کردی دیگه

بهمن می آید پشت میزش می نشیند، مشغول نسخه نوشتن می شود. بیمار هم روی صندلی کنار میز می نشیند.

فرید

خودت می فهمی چی داری می گی؟

مرد ترک

درست می گن، شما نگاهت عاشقانه بوده، اما خودت نفهمیده ای.

بهمن خنده اش می گیرد.

بهمن

(با خنده)

بفرما

بیمار

دکتر نخند، شوخی نکردم، زبان آدم گاهی دروغ می گه چون از مغز فرمان می گیره اما چشم چون پنجره دله نگاه نمی تونه دروغ بگه، شاید شما دلت عاشق شده اما مغزت هنوز خبر نداره.

فرید

من نه نگاهم، نه چشمم، نه مغزم، نه هیچ جای دیگه ام هیچ علاقه ای به این خانم نداره

بهمن

(با شیطننت)

مطمئنی؟

فرید

مطمئن مطمئن. من فقط می خواستم اگه بتونم یه کاری برای امیر بکنم.

بهمن

حالا که جواد این کیفو برات آورده برای هر کاری بخوای بکنی بهترین موقعیت را داری... این دفعه کاری را که من بهت می گم بکن.

فرید حرفی نمی زند، معلوم است که می خواهد بداند پیشنهاد بهمن چیست.

بهمن

... فردا یه جعبه شیرینی می خری، کیفو ور می داری می ری مطب، کیف را می دی می گی از سیلی ای که خوردی اصلاً ناراحت نیستی چون احساس کردی بالاخره کسی را که می خواستی پیدا کردی، کسی که با بقیه فرق داره با همه متفاوت... اینو که بگی تمومه. بعدش شماره تلفن را بذار پیش منشی و بگو این باشه که اگه احیاناً خانم دکتر کار داشتن بتونن تماس بگیرن... بهت قول می دم عصر نشده زنگ می زنه اونوقت مخ را بذار توی فرغون بگو عاشقشی ولی چون نگران امیری تا وقتی اونها ازدواج نکردن تو نمی تونی بگیریش. مطمئن باش همون موقع رضایت می ده. رضایت را که گرفتی فرداش بگو اشتباه کردم. اصلاً به درد هم نمی خوریم.

فرید دوباره می خواهد بیرون برود.

بهمن

کجا؟

فرید
(کلافه)

دست...شو...یی...

فرید بیرون می رود قبل از اینکه در را ببندد، بهمن او را متوقف می کند.

بهمن

تو کیفش چی بود؟

فرید

من درشو باز نکردم

بهمن

خاک بر سرت

فرید می خواهد برود ولی چیزی یادش می آید.

فرید

در کیف را باز نکنی ها

بهمن

به من چه، تو باید باز می کردی که نکردی

فرید می رود.

بهمن

خاک بر سر کیف دختره دستشه، یه نگاه توش نکرده.

مرد ترک

واقعا خاک بر سرش

بهمن بلافاصله در کیف را باز کرده، محتویات آن را روی میزش می ریزد و با عجله آنها را واری می کند. توجه او به یک کیف عکس جلب می شود در کیف را باز می کند. عکس هایی از لیلا و خانواده (شیما-مادرش - پدرش و ...)

می بینیم. یک عکس تکی هم از لیلا هست که در آن عکس روسری بنفش زیبایی بر سر دارد. بهمن کیف عکس را برداشته داخل کیف خودش می گذارد.

بهمن

این فعلاً پیش من باشه بهتر نیست؟

مرد ترک

خیلی بهتره

بهمن سریع محتویات کیف لیلا را به آن بر می گرداند و کیف را سرجایش می گذارد.

بهمن

خوب... عرض به حضور شما ریهات چیزیش نیست ولی گلوت التهاب داره
برات آنتی بیوتیک می نویسم تا آخرش را می خوری.

مرد ترک

چشم، حتما

بهمن مشغول نوشتن نسخه می شود.

صبح روز سوم

خارجی/نمای عمومی از بیمارستان لیلا/روز

نمای عمومی از بیمارستان لیلا در روز می بینیم.

داخلی/ورودی بیمارستان/روز

نگهبان پیر مقابل در ورودی ایستاده است. فرید در حالیکه کیف لیلا و جعبه شیرینی را در دست دارد پا به راهروی بیمارستان می گذارد. فرید توجهی به نگهبان پیر ندارد. اما نگهبان که او را دیده است فرید را صدا می زند.

نگهبان

خانم دکتر گفتن اگه اومدی نذارم بری تو.

فرید نمی داند چه بگوید.

نگهبان

(با لبخند)

حیف که الان رفتم دستشویی نیستم والا نمی داشتم بری تو

فرید

خیلی ممنون

فرید داخل می شود

نگهبان

(پشت سر او)

خسته نشو، ده دفعه دیگه هم اگه انداختت بیرون باز هم بیا... می دونی زنم چند دفعه منو انداخت بیرون؟ عشق و عاشقی همین چیزاش خوبه. فرید با تعجب به نگهبان نگاه کرده، می رود.

داخلی/ اتاق انتظار مطب لیلا/روز

اتاق انتظار پر از مریض است. فرید کیف و شیرینی به دست مقابل منشی لیلا ایستاده است.

منشی

خانم دکتر فکر کردن کیفو از تو ماشین زدن

فرید

نه حواسشون نبوده، موقع پیاده شدن از ماشین انداخته بودن .

منشی

لطف کردین، من بهشون می دم

فرید

خودم می خوام بدم، یه کاری هم باهاشون دارم

فرید که خسته شده جعبه شیرین را روی میز منشی می گذارد، منشی نگاه معناداری به جعبه شیرین می کند.

منشی

شرمنده ام ، نمی شه

فرید

چرا؟

منشی

نمی دونید چرا؟

مریضی که در مطب است بیرون می آید.

منشی

(رو به یک پیرزن و پیرمرد)

شما بفرمائید

پیرزن و پیرمرد بلند شده به طرف مطب می روند.

منشی

(رو به فرید)

الان هم اگه بفهمن شما اینجااین، هم با شما برخورد ناجوری می کنن هم با من.

پیرمرد و پیرزن وارد مطب می شوند همان لحظه که در باز می شود فرید سرک کشیده خانم دکتر را می بیند که پشت میز نشسته است.

داخلی/مطب لیلا (P.O.V فرید از اتاق انتظار)/روز

از P.O.V فرید، لیلا پشت میزش دیده میشود. لیلا هم که به خاطر ورود پیرمرد و پیرزن سرش را بالا آورده فرید را می بیند معلوم است که از دیدن فرید شوکه و عصبانی شده است.

داخلی/اتاق انتظار مطب لیلا/روز

فرید در حالیکه لبخند می زند انگشتش را به نشانه اینکه یک لحظه با لیلا کار دارد بالا می آورد

فرید

یه لحظه ممکنه؟

داخلی/مطلب لیلا-اتاق انتظار/روز

لیلا مثل یک کوه آتشفشان می آید در آستانه اتاق می ایستد فرید هنوز لبخندش را به لب دارد.

فرید

سلام

لیلا

(بی توجه به فرید رو به منشی)

مثل اینکه بچه های انتظامات خودمون عرضه ندارن یه زنگ بزنی کلانتری، بیان
ما را از شر این آقا نجات بدن... چرا دست از سر ما ور نمی داری؟

فرید

(با دست و پای جمع کرده)

من کیفتون را آوردم

فرید کیف را به طرف لیلا می آورد لیلا کیف را از دست او می گیرد

لیلا

پس دزد هم هستی؟

فرید

تو کارگاه انداخته بودین

لیلا

خیلی خب، کیف را که دادین... دیگه منتظر چی هستید؟ انعام می خواین؟

فرید

نه... فقط می خواستم بهتون بگم من از سیلی ای که زدین تو گوشم اصلا ناراحت
نشدم چون شما با تموم آدمهایی که من دیدم فرق دارین...

فرید متوجه می شود که مریضهایی که در اتاق انتظار هستند متحیر و متعجب به او خیره شده اند، لیلا هم متعجب
است.

لیلا

مثل اینکه بدت نمی آید یه کشیده دیگه هم بخوری

فرید لحظه ای مکث کرده نگاهی به بقیه می کند.

فرید

از همون بار اول که دیدمتون فهمیدم با بقیه فرق دارین ولی هر چه فکر می کردم نمی فهمیدم فرقتون چیه، اما الان فهمیدم. موضوع برای لیلا جالب می شود.

لیلا

فرقم چیه؟

فرید

من آدم ناجوی تو زندگی ام خیلی دیدم ولی شما از همه اونهایی که دیدم ناجورترین.

فرید این جمله را گفته بیرون می رود. لیلا به مریضها نگاه می کند. همه به او خیره شده اند.

لیلا

(رو به مریضها)

چیه؟

یکی از مریضها

هیچی؟

لیلا به داخل مطبش رفته در را محکم به هم می کوبد. منشی نگاهش را از اتاق می گیرد متوجه میشود که جعبه شیرینی روی میز مانده است.

داخلی/مطب لیلا/روز

پیرمرد و پیرزن مقابل خانم دکتر نشسته اند، خانم دکتر سرش را در کیفش کرده نگاه سرسری به محتویات داخل کیف انداخته در آنرا می بندد و سرش را بالا می آورد. پیرزن و پیرمرد لبخند به لب با قیافه های آرامش بخش به او نگاه می کنند. لیلا نگاهی به ساعت می کند. ۱۵:۲۶ است.

لیلا

بفرمائید

پیرزن

زانوهای من عین چوب خشک شده

لیلا

روی تخت بنشینید من زانوهاتون را ببینم

زن به سختی بلند می شود

زن

(در حال رفتن)

مادر بعداً که خلق و خوت اومد سرچاش یک تشکری از این آقای که کیفیت را آورده بود بکن، که اگه دفعه بعد چیزی پیدا کرد باز هم (ادامه) رغبت کنه اون رو برگردونه و الا اینجوری که تو باهاش حرف زدی هر چی را پیدا کند همون جا آتش می زنه .

لیلا

(پس از لحظه ای مکث)

زانوهاتون صدا هم می ده؟

زن

او...وه تا جایی که دلت می خواد.

داخلی/هال خانه فرید و بهمن/روز

هال خانه خالی است. اما صدای بهمن که در دستشویی آواز می خواند خانه را برداشته است. لحظه ای بعد در هال باز شده فرید با قیافه ای دمخ وارد می شود.

صدای بهمن

تویی فرید؟

فرید

آره

صدای بهمن

دادی؟

فرید

آره

صدای بهمن

حالا بنشین منتظر تلفنش باش... صد درصد زنگ می زنه

صدای بهمن

همه چیزهایی که بهت گفتم را گفتی؟

فرید

... بهش گفتم خیلی عوضیه

بهمن با سرو صورت کف آورد از دستشویی بیرون می آید و با تعجب به فرید نگاه می کند.

بهمن

شوخی می کنی؟

فرید

نه

بهمن

پس خیلی هم منتظر تلفنش نباش

بهمن به دستشویی بر می گردد.

صدای بهمن

ناراحت نیستی؟

فرید

نه, خیلی هم خوشحالم

صدای بهمن

از قیافهات معلومه

بهمن در حال ریش زدن بیرون می آید

بهمن

ولی ناراحت نباش، چون نگاه از زبون مهمتره. اگه امروز هم عاشقانه بهش نگاه کرده باشی شاید زنگ بزنه

فرید

بهمن حوصله ندارم. همیشه از یه چیز دیگه حرف بزنی

بهمن

به شرطی که دیگه هیچوقت درباره لیلا حرف نزنیم. هیچوقت

فرید

باشه

بهمن به دستشویی بر می گردد.

صدای بهمن

هنوز هم به خوشگلی قدیمهاش هست؟

فرید

الان که عین میمونه

صدای بهمن

برو ناکس

فرید

جو تو، فقط یه عکس با روسری بنفش تو کیفش بود اونجا بدک نشده بود.

بهمن از دستشویی بیرون آمده و خیره به فرید نگاه می کند.

بهمن

تو که گفتم در کیف را باز نکردی؟

فرید

(نمی داند چه جوابی بدهد)

... مگه قرار نشد دیگه درباره اش حرف نزنیم.

بهمن

برو بابا مرده شور تو و قرارت را ببرن به من هم دروغ می گی؟

فرید

کی بهت دروغ گفتم؟

بهمن

زکی، ورداشتی کیف دختره را زیر و رو کردی، اونوقت به من می گی درش هم باز نکردی

فرید

یه نگاه سریع کردم

بهمن

سریع و غیر سریع نداره، نگاه کردی دیگه، من که نمی گم چرا نگاه کردی می گم به من بگو اوضاع چه جوریه تا راهنمائییت کنم چیکار کنی... عاشقش شدی؟

فرید

نه

بهمن

نگمه، وقتی زنگ زد باهاش مهربون و صمیمی حرف بزنی... اسم امیر و شیما را هم اصلاً نیار.

فرید مات و مبهور به بهمن نگاه می کند.

بهمن

مثل گوسفند به من نگاه نکن. این دفعه همون کاری که بهت می گم بکن.

فرید

نمی تونه زنگ بزنه، شماره تلفن خانه را بهش ندادم

بهمن

همونجوری که ما اسم مریضهای اونو پیدا کردیم، اون هم می تونه شماره تلفن ما را پیدا کند... بنشین تو خونه از پای تلفن هم تگون نخور.

فرید

تو جایی می خوای بری؟

بهمن

آره با شیده قرار دارم

بهمن د رحال آواز خواندن حوله اش را برداشته و به حمام می رود فرید به تلفن نگاه می کند.

داخلی/اتاق انتظار مطب لیلا/روز

اتاق انتظار خالی است و دیگر مریضی در اتاق نمانده است. منشی لیلا با یک سینی که داخل آن یک فنجان چای و ظرفی با سه دانه پای سیب قرار دارد به طرف مطب رفته ، در زده وارد می شود.

داخلی/مطب لیلا/روز

منشی سینی به دست وارد می شود. لیلا به پشتی صندلی تکیه داده است.

لیلا

مریض ها تموم شدن؟

منشی

بله خسته نباشید

منشی سینی رامقابل لیلا می گذارد

لیلا

مرسی... وای من عاشق پای سیبم

لیلا بلافاصله یکی از پای سیبها را برداشته و به آن گاز می زند

لیلا

از کجا گرفتی؟

منشی

اینها رو آقای صدری آورد

لیلا بلافاصله جویدنش را قطع می کند یک برگ دستمال کاغذی برداشته محتویات دهانش را به آن منتقل می کند و دستمال و تکه باقیمانده از پای سیب را به طرف سطل اشغال پرت می کند. هیچکدام داخل سطل نمی افتد

منشی

می خواین شکلات براتون بیارم؟

لیلا

نه با قند می خورم

منشی بیرون می رود. لیلا چایی اش را بر می دارد که بخورد چشمش به دو پای سیب باقیمانده می افتد. لحظه ای درنگ می کند. بعد یک پای سیب دیگر بر می دارد و با یک گاز تکه بزرگی از آن را می کند و با (ادامه) لذت مشغول خوردن می شود. روی آن یک قلپ چای هم می نوشد. همین موقع منشی که مقداری بیسکویت داخل یک پیش دستی ریخته است وارد میشود.

منشی

براتون بیسکویت آوردم

منشی متوجه دهان پر لیلا و پای سیب نصفه ای که در دست اوست میشود و با تعجب به او نگاه می کند لیلا هم دست و پایش را گم کرده است.

منشی

اما مثل اینکه احتیاجی نیست.

داخلی/هال خانه فرید و بهمن/روز

فرید کنار تلفن دراز کشیده است و صدای آواز بهمن از زیر دوش با آب هال را پر کرده است. تلفن زنگ می زند. فرید از جایش می جهد.

صدای بهمن

(از داخل حمام)

دید زنگ زد

فرید ناباورانه گوشی را بر می دارد.

فرید

(با نگرانی)

الو...

صدای شیده

(تند تند حرف می زند)

سلام فرید، من شیده‌ام، موبایلم شارژ نداره، بهمن کجاست؟

فرید

داره دوش می گیره

صدای دختر

بهش بگو ۲۰ دقیقه...

تلفن قطع می شود، فرید گوشی را می گذارد.

صدای بهمن از داخل حمام

خودش بود؟

فرید

نه شیده بود، میخواست به چیزی بگه باطری موبایلش تموم شد. گفت ۲۰ دقیقه ... بعد قطع شد.

صدای بهمن

میخواسته قرار را ۲۰ دقیقه عقب بندزه

تلفن دوباره زنگ می خورد، فرید سریع گوشی را بر می دارد.

فرید

الو... شیده... شیده صدای من می یاد؟

صدای لیلا

من لیلا اخوانم...

فرید در شرف سنکوپ کردن است.

داخلی/مطب لیلا/روز

لیلا تنهادر مطبش نشسته و گوشی تلفن را در دست دارد.

لیلا

(با تلفن)

... مثل اینکه بد موقع تماس گرفتم منظر تلفن شیده خانم بودین؟

فرید

(دستپاچه)

نه خیلی هم به موقع اس

لیلا

به هر حال ببخشید، من زنگ زدم بخاطر کیف و شیرینی ها ازتون تشکر کنم که از همه آدمهایی که تو عمرتون دیدین ناجورتر نباشم.

داخلی/هال خانه فرید و بهمن/روز

فرید

(با تلفن)

اختیار دارید، این چه حرفیه...؟

صدای لیلا

(من من کنان)

خوب... دیگه... دیگه همین..خداحافظ

فرید

(با دستپاچی)

صبر کنید چرا به این زودی می خواین قطع کنید؟

لیلا

کاری دارین؟

فرید

بله شیما خانم خوبن؟

در طول مکالمه صدای بهمن از حمام می‌آید که مدام داد می‌زند "حرفهای عاشقانه"، رمانتیک حرف بزنی، رمانتیک.

داخلی/مطب لیلا/روز

لیلا با تلفن حرف می‌زند

لیلا

(با تلفن)

موضوع شیما و امیر را با تلفن من قاطی نکنید. تماس من ربطی به بقیه مسائل نداره. نظرم هم عوض نشده هنوز هم از رفتار دیشب شما خیلی دلخورم.

صدای فرید

به خاطر دیشب معذرت می‌خواهم ولی کاشکی می‌داشتین امیر و شیما خودشون درباره آینده‌شون تصمیم بگیرن....

لیلا

(عصبانی)

خواهش کردم مسائل را با هم قاطی نکنید ولی مثل اینکه شما نمی‌تونید... اه لیلا عصبانی گوشه‌ای را می‌گذارد، فکر او درگیر است.

داخلی/هال خانه فرید و بهمن/روز

فرید گیج و بیج کنار تلفن نشسته است. بهمن که حوله‌ای پالتویی پوشیده از حمام بیرون می‌آید.

بهمن

قطع کرد؟

فرید

آره

بهمن

آخه من با تو چیکار کنم هزار بار نگفتم از امیر و شیما حرف نزن

فرید حرفی نمی‌زند

بهمن

تلفن را چه جوری قطع کرد؟

فرید

تقی گوشی را کوبید زمین... اصلا از همون اول خراب کردم

بهمن

چرا؟

فرید

فکر کردم شیده‌اس

بهمن

چیزی گفت؟

فرید

گفت مثل اینکه منتظر تلفن شیده خانم بودین

بهمن

خدا حافظی کرد؟

فرید

نه

بهمن

عجب شانسی آوردی با شیده اشتباه گرفتیش... ۵ دقیقه

دیگه دوباره زنگ می زنه

فرید

نه دیگه زنگ نمی زنه

بهمن

چرا، به بهانه اینکه دلش نمی خواسته بی خداحافظی تلفن را قطع کنه، زنگ می زنه بفهمد شیده کیه... ولی این دفعه اگه نتونی مخش را بزنی تمومه

هنوز حرف بهمن تمام نشده که تلفن زنگ می زند. فرید متعجب به بهمن نگاه می کند. بهمن لبخند می زند.

بهمن

ببینم چیکار می کنی؟

فرید گوشی را بر میدارد.

فرید

الو

صدای جواد

(از روی صدا معلوم است که نگران و دستپاچه است)

الو... آقای مهندس سلام

فرید

چطوری جواد؟

صدای جواد

مهندس همین الان خودتون رو برسونین کارگاه

فرید

برای چی؟

صدای جواد

آقای زارع با امیر دعواش شده

فرید

چرا؟

صدای جواد

وقت نیست بگم، بیاین خودتون می فهمین... فقط زودتر بیاین تا اینها نردن
همدیگه رو تکه پاره کنن. زود بیاین... خداحافظ

جواد گوشی را می گذارد.

فرید

(عصبی)

اه اه اه ... اه اه ... اه اه

بهمن

چی شده؟

فرید

(در حالیکه بلند شده و کتش را می پوشد)

از زمین و آسمون داره برامون می باره، تو کارگاه با امیر دعواشون شده... کلید
ماشینت را بده

بهمن

خودم قرار دارم... تو هم نرو الان لیلا زنگ می زنه ها

فرید بیرون رفته در را می بندد.

بهمن

به درک

بهمن جلوی آینه می ایستد و سوت زنان با موهایش ور می رود.

خارجی/خیابان/روز

فرید کنار خیابان منتظر تاکسی ایستاده، موتور سواری از کنار او رد میشه.

موتورسوار

موتور؟

فرید

آره آره وایسا

فرید می پرد و ترک موتور می نشیند. موتور حرکت کرده دور می شود.

داخلی/خانه فرید و بهمن/روز

بهمن هنوز جلوی آینه است. تلفن زنگ می زنه. بهمن به علامت تأسف با لبخند سری تکان داده، سینه اش را صاف می کند و گوشی را بر می دارد.

بهمن

(با تلفن)

الو... حال شما خوبه خانم دکتر اخوان؟ ... من بهمن تمدن هستم... دانشکده ...

(می خندد)(ادامه)

شما خوبین؟ ... من و فرید هم خانه هستیم... معلومه که صداتون را می شناسم، اینقدر فرید توی خانه از شما حرف می زنه که من اگه صداتون را قبلاً هم نشنیده بودم الان می فهمیدم شمائین..خواهش می کنم... نه، با دوست دخترش قرار داشت، همین الان رفت بیرون. اومد می گم بهتون زنگ بزنه... چشم، حتما. فرصت شد ببینمتون، هر چند که فرید عکس جدیدتون را بهم نشون داد، ولی دلم می خواست خودتون را می دیدم... همون عکسی را که روسری بنفش سرتونه.... اتفاقاً فرید از این عکستون تعریف می کرد می گفت روسری بنفش خیلی بهتون اومده... الو.. الو.. خانم دکتر...

بهمن گوشی را می گذارد و به نشانه موفقیت لبخندی شادمانه می زند.

داخلی/مطب لیلا/روز

لیلا تند تند محتویات کیفش را بررسی می کند. لحظه ای بعد او کیفش را روی میز سر و ته می کند و با کلافگی همه چیز را زیر و رو می کند و دنبال کیف عکس می گردد، اما آن را پیدا نمی کند، لیلا با دلخوری و خشم به پشتی صندلی تکیه می دهد.

خارجی/محوطه کارگاه- زیر برجها/روز

نگهبان کارگاه، آقای زارع، با چند کارگر دیگر در یک سو و کارگر جوانی به نام مجتبی و چند کارگر دیگر از سوی دیگر با حالتی که معلوم است از هم دلخورند زیر برج ایستاده اند، امیر در حالیکه ناراحت و معذب به نظر می رسد. بالای برج این پا و آن پا می کند. آفتابه پلاستیکی قرمز رنگی دست زارع است.

امیر از (بالا)

آقای زارع اون آفتابه آب را با یک کارتن مقوایی برای من بفرستین بالا مشکل من حله.

زارع

نمی شه، آقای رضوانی گفتن غیر از غذا هیچی نباید بفرستیم بالا، من دیگه بدون اجازه آقای رضوانی کاری نمی کنیم.

امیر

وقتی الان پیدایش نمی کنید من باید چکار کنم؟

زارع

تو که سه روز کاری نکردی دو روز دیگه هم دندون سر جیگر بذار. سقف هنوز قیرگونی نشده آب بریزین چیکه می کنه.

مجتبی

آب روی سقف نمی ریزه که ، میریزه توی کارتن

زارع

(به مجتبی)

کارتنش چی می شه، تو می ری کارتنش را بیاری پائین؟

مجتبی

کارتنش همون جا بمونه

زارع

کارتن مقواس، ۵ دقیقه که بگذره، نشت می کنه سقفه را داغون می کنه

مجتبی

مرده شور سقفی را که با نشت آب یه آفتابه خراب می شه ببرن

زارع

درس صحبت کن، من هم بلام به کس و کار تو فحش بدم ها

دوست مجتبی

کسی به کس و کار شما فحش نداد

زارع

فحش هم که نده باید درست صحبت کنه

دوست زارع

دوباره دعوا راه نندازین هر چی مهندس بگه همون کار را می کنیم.

داخلی/دفتر کارگاه/روز

فرید در دفتر ایستاده و از پنجره دفتر محوطه را نگاه می کند. زارع، مجتبی و دوستانشان زیر برجی که امیر بالای آن پیچ و تاب می خورد دیده می شود. جواد در دفتر است و اتفاقاتی که افتاده برای فرید توضیح می دهد.

جواد

من به زور جداشون کردم. مجتبی آفتابه آب کرد بفرسته بالا، زارع هم آفتابه را گرفت، فحش هم داد. مجتبی هم چاقو کشید. من به زور جداشون کردم.

فرید

(متعجب)

چاقو؟

جواد

آره، همون موقع که چاقو را از دشتش گرفتم به شما زنگ زدم. ... اونهاش رو میزه

فرید به چاقوی روی میز نگاه می کند.

فرید

یه مستراح رفتن که این همه لشکر کشی نداره

فرید وجواد از دفتر بیرون می روند.

خارجی/محوطه کارگاه- زیر برجها/روز

نگهبان کارگاه، آقای زارع، با چند کارگر دیگر زیر برج ایستاده اند

امیر

من دیگه تحمل ندارم

زارع

مشکل خودتونه

مجتبی

خیلی بی‌رحمی، تو یه ساعت می‌تونی خودتو نگه داری که به بقیه می‌گی دو روز خودشون رو نگه دارن؟

فرید و جواد به آنها ملحق می‌شوند.

دوست مجتبی

مهندس اومد

فرید

آقای زارع آفتابه را بده من

زارع مردد است.

فرید

(قاطع)

می‌گم بده من

زارع

(در حال دادن آفتابه به فرید)

پس مسئولیتش با خودتون، خودتون باید جوابگو باشین.

فرید

بچه‌ها یه سطل فلزی هم یکی تون بیارین با این آفتابه بفرستیم بالا

دوتا از کارگرها می‌روند که سطل بیاورند. همان موق از بلندگوی محوطه صدای خانم بادکوبه شنیده می‌شود.

صدای خانم بادکوبه (از بلندگو)

مهندس صدری دفتر... مهندس سریعتر بیاین دفتر، خانم دکتر اخوان پشت خط با

شما کار دارن

فرید گیج شده است

امیر

مهندس، لیلای... بدو

فرید که دست و پایش را گم کرده، آفتابه به دست به طرف دفتر می رود.

امیر

(در حال پیچ و تاب خوردن با خودش)

چه وقتی هم داره موافقت می کنه.

داخلی/دفتر/روز

فرید آفتابه به دست با عجله وارد دفتر شده گوشی را با خوشحالی و دستپاچی بر می دارد.

فرید

(با تلفن)

سلام عرض شد...

(بلافاصله لحن و حالات امیر تغییر می کند)

کسی به کیف شما دست نزده.

فرید

کدوم عکسها... من دو کیف شما را هم باز نکردم که عکس دیده باشم... نه،
روسی بنفش چیه؟... گی اینو بهتون گفته؟

امیر با قیافه ای در هم ساکت به رو به رو خیره شده است. معلوم است که دیگر توانی ندارد

خارجی/محوطه کارگاه/روز

فرید آفتابه به دست و ناراحت از دفتر بیرون آمده پا به محوطه می گذارد و به طرف در خروجی می رود مسیر او از نزدیک برجها می گذرد جواد به طرف او می رود.

جواد

چی شده مهندس؟

فرید

(به جواد)

بیا این آفتابه را بگیر بفرست بالا

جواد

نمی خواد کار از کار گذشت... شما چکار کردی؟

فرید

منم کارم از کار گذشت

جواد خیره به فرید نگاه می کند، فرید آفتابه را زمین می گذارد و به طرف بیرون می رود.

داخلی/خانه بهمن و فرید/روز

فرید در حالیکه از شدت خشم در شرف انفجار است در حال قدم می زند. بهمن خونسرد نشسته است، پرتقال پوست می کند. در تمام مدتی که فرید حرف می زند و او جواب می دهد، پرتقال خوردنهای پی در پی بهمن ادامه دارد.

بهمن

من به خاطر تو عکسهایش را برداشتم والا اون عکسها به چه درد من می خورد؟

فرید

چی شده که همه تون به خاطر من کیف دزد و جیب بر شدین؟

بهمن

چون خودت عرضه نداری

فرید

من نمی خوام تو برام کاری کنی، مرده شور تو وجواد و امیر و اون شیما را ببرن

بهمن

(غش غش می خندد)

چرا لیلا را جا انداختی؟

فرید

مرده شور لیلا را هم ببرن

بهمن

من عکسها را محض احتیاط برداشتم که اگر بعد از اینکه کیفشو بر گردوندی زنگ نزد یه بهانه ای داشته باشی که دوباره بتونی بری سراغش... به خودت هم می خواستم بگم ولی دیدم حال و حوصله شعارهای صدمن یه غاز تو رو ندارم

فرید کمی آرام شده است.

فرید

افتضاح شد

بهمن

نه، همین الان عکسها را ببر پس بده همون جا هم معذرت خواهی کن و بگو گه خوردم

فرید

مگه من ورداشتم که معذرت خواهی کنم؟

بهمن

خوب معذرت خواهی نکن، چیزی هم نخور

فرید

لاکردار این که با روسری بنفش عکسش قشنگ شده را چرا دیگه بهش گفتم؟

بهمن

هنوز زوده بفهمی، بعداً می یای به خاطر همین چیزهایی که گفتم دستمو می بوسی... پاشو عین شیر عکسها را ببر از هیچی هم نترس.

فرید مردد به بهمن نگاه می کند. بهمن پرتقال پوست کنده ای به طرف فرید می اندازد. فرید حواسش نیست و پرتقال محکم به سرش می خورد، فرید با عصبانیت به طرف بهمن حمله می کند، بهمن با چابکی درمی رود.

خارجی / خیابان مقابل در ورودی بیمارستان/روز

دربان پیر روی چهارپایه ای مقابل در بیمارستان نشسته است. لیلا که عصبانی به نظر می رسد با گامهای بلند از بیمارستان بیرون می آید. دربان خسته نباشیدی به او می گوید، لیلا سری تکان داده به طرف ماشینش می رود. وقتی کلیدش را بیرون می آورد که در ماشینش را باز کند فرید کیف به دست از همان جایی که دفعه قبل هم آمده بود می آید و نزدیک لیلا می ایستد.

فرید

سلام

لیلا بدون اینکه جوابی بدهد با عصبانیت کیف عکس را از دست فرید می گیرد نگاه سریعی به داخل آن می کند و نگهبان بیمارستان را صدا می زند

لیلا

(با صدای بلند)(ادامه)

آقای همتی ... آقای همتی

فرید

من واقعاً...

لیلا با حرکتی ناگهانی به طرف او بر می گردد.

لیلا

اگه از وسایل شخصی و خصوصی ام چیز دیگه‌ای هم ورداشتی همین الان بده

در این فاصله نگهبان پیر از پشت ماشین خانم دکتر به طرف آنها می آید.

نگهبان پیر

چی شده خانم دکتر؟

لیلا

آقای همتی شما چه نگهبانی هستین؟ اگه یه بار دیگه این آقا را توی بیمارستان یا این دوروبر ببینم با دکتر اردلان صحبت می کنم که عذرتون رو بخواد

نگهبان

چشم، بیخودی خونتون رو کثیف نکنید، صلوات بفرستین. الان هم که اعصابتون خرده آرومتر رانندگی کنید... بفرمائید، اللهم صل علی محمد و آل محمد...
(رو به فرید)

شما هم برو

(با صدای آرام)

تا اینجا را خوب اومدی ... برو

همین فرید را روانه می کند. فرید آرام در طول خیابان حرکت کرده دور می شود. لیلا سوار ماشین می شود و ماشین را روشن می کند. همین که می خواهد حرکت کند همتی او را صدا می زند.

همتی

صبر کنید خانم دکتر...

لیلا مکث کرده با تعجب به همتی نگاه می کند.

همتی

پنجره...

خارجی/خیابان-مقابل در ورودی بیمارستان /روز (کمی بعد)

لیلا و آقای همتی به لاستیکی که (سمت شاگرد) پنجر شده است، نگاه می کنند لیلا کلافه است.

لیلا

شما می تونین زحمتش را بکشین، من بلد نیستم پنچری بگیرم .

همتی

شرمنده خودتون که اوضاع و احوال کم رو دیسک منو می دونید.

لیلا

زنگ بزنم تعمیرکار بفرستن؟

همتی

پنچری که تعمیر کار نمی خواد، الان یکی را پیدا می کنم بیاد کمک کنه

لیلا

کی؟

همتی نگاهی به دوروبر می کند، فردی آن طرف خیابان با کمی فاصله از آنها منتظر تاکسی ایستاده است.

همتی

(با صدای بلند)

ببخشید یه لحظه تشریف بیارید... بیاین

فرید با دو دلی به سمت آنها می آید

لیلا

ا چرا به این گفتین؟

همتی

طوری نیست یه پنچری می خواد بگیره... درسته که جرو بحث کردین ولی
بالاخره آشناس، مطمئنه.

فرید می رسد. لیلا می خواهد چیزی بگوید ولی قبل از آن همتی شروع می کند.

همتی

دمت گرم یه کمکی بکن پنچری ماشین خانم دکتر را بگیریم

همتی

من کمرم درد می کنه والا خودم براشون ردیفش می کردم... زودباش بده تو
خیابون منتظر وایسادن

فرید

(با حالت قهر و بدون نگاه کردن به لیلا)
کلید صندوق را بدین فرید دستش را به طرف لیلا دراز می کند.

لیلا

(بدون نگاه به فرید)
آقای همتی من کمک نمی خوام خودم عوضش می کنم.

فرید دستش را پائین آورده راه می افتد و می رود. دو جوان که ظاهری خلاف دارند از نزدیک آنها رد می شوند. لیلا
آنها را صدا می زند.

لیلا

بیخشید ... میشه چند دقیقه وقت شما را بگیرم؟

دو جوان نگاه معناداری به هم کرده و لبخندی از سر رضایت می زنند.

جوان

چند دقیقه که کمه یه عمر هم بخواین ما در خدمتیم

لیلا

لاستیک من پنچر شده بلد نیستم عوضش کنم

جوان

اتفاقاً من خوب بلدم

همتی که از لحن و حالت این دو جوان خوشش نیامده می خواهد آنها را رد کند.

همتی

آقایون شما بفرمائید. من خودم ترتیبش را می دم

جوان ۲

مگه ما مردیم که شما ترتیبش را بدین؟

جوان ۱

اصلاً کار شما نیست که، شما یه سن و سالی ازتون گذشته کار سنگین بهتون فشار می یاره...

(رو به لیلا)(ادامه)

بد می گم؟

همتی به لیلا اشاره می کند که آنها را رد کند.

لیلا

خیلی ممنون اصلاً نمی خوام لاستیک را عوض کنم بعداً یه کاریش می کنم.

جوان ۲

چرا؟ چی شده مگه؟

جوان ۱

خانم من تخصص پنچر گیریه، شما کارتون را بسپارین به من خیالتون راحت باشه

جوان ۱ و ۲ می خندند.

صدای فرید

نیشتون را ببندین...

جوان ۱ و ۲ به طرف صدا بر می گردند فرید پشت سر آنها ایستاده است.

جوان ۱

امری بود؟

فرید

امر را گفتم ... تا اون روی سگ من بالا نیامده، هری

جوان ۱

شما هم می‌خواهین به خانم کمک کنید؟

جوان ۲

خانمها که پنجر می‌کنن، اینجوری میشه، هر کسی می‌رسه می‌خواد یه کمکی بکنه

فرید

(بدون ترس) (ادامه)

بزنین به چاک والا هر چی دیدین از چشم خودتون دیدین

جوان ۲

از اون پرووها هم هست

جوان ۱

ما که بخاطر پر رو بازی این نمی‌تونیم بی‌خیال پنجری خانم بشیم.

جوان ۱ دست در جیب کرده چاقوی ضامن داری از جیبش درآورده و آن را آزاد می‌کند، فرید با حرکت ناگهانی کله-ای به صورت جوان ۱ و یه کف گرگی به صورت جوان ۲ می‌زند. هر دوی آنها به خاطر این ضربات ناگهانی نقش زمین می‌شوند. جوان ۱ چاقو به دست برای حمله کردن بلند می‌شود که همین موقع فرید هم دست در جیب کرده و چاقوی بزرگی از جیب در می‌آورد. (این همان چاقوی مجتبی است) ضامن آن را آزاد می‌کند و ژست حمله به خود می‌گیرد. ترس در چهره دو جوان کاملاً مشهود است.

جوان ۲

مسعود ولش کن بریم

مسعود (جوان ۱) نگاهی به جوان ۲ کرده و در لحظه کوتاهی تصمیمش را گرفته پا به فرار می‌گذارد. جوان ۱ هم با عجله دنبال او دویده دور می‌شوند.

همتی

(به فرید)

ماشاءا...

همتی با غرور و افتخار به لیلا نگاه می‌کند.

خارجی/خیابان مقابل در ورودی بیمارستان/روز

فرید کنار ماشین لیلا نشسته است و آخرین پیچ لاستیکی را که عوض کرده سفت می کند بعد لاستیک پنچر را از روی زمین بر می دارد.

فرید

(به همتی)

در صندوق عقب را بی زحمت باز کنید.

لیلا می آید و در را باز می کند. فرید لاستیک پنچر را داخل صندوق می گذارد. لیلا خم میشود که یک قوطی را توی صندوق جابجا کند، همان موقع فرید می خواهد سرش را از صندوق بیرون بیاورد پیشانی لیلا و (ادامه) فرید محم به هم میخورد، نگاه هر دو در حالیکه سرشان را گرفته اند بالا می آید و یک لحظه در فاصله نزدیک چشم به چشم می شوند، فرید نگاهش را پائین می اندازد به طرف همتی می رود.

فرید

(رو به همتی)

با میخ پنچرش کرده بودن

همتی

ای نامردا...

فرید راه افتاده از کنار لیلا می گذرد و بدون اینکه کلمه‌ای بگوید یا نگاهی به او بیاندازد، خودش را می تکاند و دور می شود.

فرید

خافظ آقای همتی

همتی

دست درد نکنه، خیلی ممنون

(رو به لیلا)

بفرمائید

لیلا

مرسی آقای همتی

همتی

من که کاری نکردم از اوئی که زحمتش را کشید باید تشکر می کردید.
لیلا سوار ماشینش می شود و راه می افتد. مسیر حرکت لیلا همان مسیر است که فرید رفته است.

خارجی/خیابان با کمی فاصله از بیمارستان/روز

فرید در خیابان دور می شود. ماشین لیلا از کنار او می گذرد ولی کمی جلوتر توقف کرده می ایستد وقتی که فرید کنار ماشین می رسد لیلا خم شده شیشه سمت شاگرد را پائین می دهد.

لیلا

من تا چهارراه می رم، اونجا راحتتر ماشین گیرتون می یاد.
فرید لحظه ای درنگ کرده و به لیلا نگاه می کند.

خارجی/مقابل بیمارستان/روز

آقای همتی با نگرانی و اشتیاق منتظر است ببیند چه میشود.

خارجی/ خیابان با کمی فاصله از بیمارستان /روز

فرید سوار ماشین لیلا شده ماشین حرکت می کند. همتی با خوشحالی می خندد بعد دست در جیب بغل کتش کرده و میخ بزرگی را از آن در می آورد و میخ را می بوسد.

همتی

(رو به میخ)

تا حالا چند تارو به هم رسوندی؟

خارجی/خیابان-داخل ماشین/روز

فرید کنار لیلا نشسته و لیلا می راند. هیچکدام حرفی نمی زنند و هر دو رو به رو نگاه می کنند. پس از چند لحظه فرید از کنار چشمش مخفیانه به لیلا نگاه می کند، نگاه او به نگاه لیلا که او هم مخفیانه به فرید نگاه می کرده می افتد هر دو به سرعت نگاهشان را می دزدند و به روبرو نگاه می کنند. لیلا سکوت را می شکند.

لیلا

بهتون نمی اومد چاقویی ضامن دار داشته باشید.
دوباره سکوت می شود. به چهارراه می رسند.

لیلا

من می رم سمت راست

فرید

خیلی ممنون من پیاده می شم

لیلا می ایستد فرید در را باز می کند.

فرید

خانم اخوان بابت عکسها واقعاً معذرت می خوام. من به چیزهایی که تو کیفتون بود اصلاً دست نزدم، بهمن برای شوخی عکسها را برداشته بود.

فرید سرش را پائین انداخته با خجالت ادامه می دهد.

فرید

فقط چون خیلی کنجکاو بودم یه نگاهی به عکسها تون کردم... (من من کنان)
اون روسری بنفش واقعاً خیلی بهتون می یاد... خداحافظ

فرید از ماشین پیاده میشود. قبل از این که در را بهم بزند لیلا او را مخاطب قرار می دهد.

لیلا

آقای صدری

فرید

بله

لیلا

شیدا نامزدتونه؟

فرید

نه

لیلا

دوسته؟

فرید

من نه نامزد دارم نه دوست دختر

لیلا

(در حالیکه به فرید لبخند می زند)

خدا حافظ

لیلا گاز داده و دور می شود. فرید انگار که در رو یا باشد لحظه ای مات و میبھوت به دور شدن ماشین نگاه می کند بعد دستهایش را باز کرده شادمانه دور خودش می چرخد (و فریادی از سر شادی می کشد).

داخلی/آشپزخانه لیلا/شب

لیلا سرحال و قهقرا در حالیکه ملودی یک ترانه را با دهان می زند مشغول ماهی پاک کردن است. شیما به آشپزخانه می آید.

شیما

به عجب ماهی ای شده سالادش هم من درست می کنم.

شیما به طرف ظرف کاهویی که آن بغل است می رود، لیلا ظرف کاهو را عقب می کشد .

لیلا

امشب که شام با من همه چیزش با من

شیما

خسته نیستی؟

لیلا

نه

شیما کنجکاوانه به لیلا نگاه می کند.

داخلی/هال خانه بهمن و فرید/شب

بهمن با تلفن صحبت می کند و فرید شنگوی و سرحال کفشهایش را واکس می زند.

بهمن

(با تلفن)

آره بیچاره اینقدر ندید بدیده که همین که تونسته با دختره دو کلمه حرف بزنه از خوشحالی دیوانه شده... داره کفشهاشو واکس می زنه

فرید

سلام برسون

بهمن

دارن سلام هم بهتون می رسونن... هر جا تو بگی... بعد یه عمر که میخواد یه دفعه ما رو مهمون کنه که دیگه پولش مهم نیست... باشه. پس ساعت نه و نیم ما می یایم دنبالت... قربانت... خداحافظ.

بهمن گوشی را می گذارد.

بهمن

(به فرید) (ادامه)

بسه دیگه، آینه شده جمع کن بریم

خارجی/کارگاه-بالای برج/شب

سبد تاور بالا آمده و به موازات لبه بالایی برج قرار دارد. جواد در تاور نشسته و امیر لبه برج است. هر دو ظرف یکبار مصرف به دست مشغول خوردن چلوکباب هستند.

جواد

امیر، عالیه زیاد نجو

امیر

چرا

جواد

برای اینکه دیرتر هضم بشه این دو روز دیگه رو بتونی بی دستشویی رد کنی... اینقدر اونجا آب ریختیم هنوز هم بو می ده.

امیر

(خجالت زده)

فکر می کنی تا دو روز دیگه تکلیف من معلومی میشه؟

جواد

خیالت راحت، مهندس که دنبال کارت باشه کارت حله .

امیر قاشقی به دهان می برد و با ذهنی پر از فکر و خیال لقمه اش را می جود.

- روز چهارم -

داخلی/مطب لیلا/روز

دختر جوانی در مطب نشسته است و مشکش را برای لیلا توضیح می دهد.

دختر

۴ تا پله که می رم بالا پاهام درد می گیره. مامانم می گه از الان که پادرد داری بیست سال دیگه اصلا نمی تونی راه بری .

لیلا مرتب و به تناوب به ساعت مچی و ساعت دیواری مطبخ نگاه می کند و توجه چندانی به حرفهای دختر ندارد ساعت دیواری ۱۰:۲۶ را نشان می دهد.

لیلا

ساعت شما چنده؟

دختر

این ساعتی که اینجاس درسته

لیلا

مال شما هم ده و بیست و هفت دقیقه اس.. دقیق؟

دختر

نه ده و بیست و شش دقیقه اس (با خنده) مگه یه دقیقه فرقی می کنه

لیلا

معلومه

دختر

چه فرقی؟

لیلا

ده و بیست و شش دقیقه باید برسه

صدای درزدن می آید. گل از گل لیلا می شکفت.

لیلا

اینها اوامد

منشی لیلا با یک قوطی مقوایی شکل مکعب زیبا وارد می شود.

لیلا

مهندس اومده؟

منشی

نه

لیلا با دلخوری وا می رود.

منشی

پیک براتون یه بسته آورده

لیلا با کنجکاوای بسته را می گیرد و بدون توجه به مریضی که آنجا نشسته بسته را باز می کند. یک دسته گل قرمز مخملی رز داخل قوطی است. لیلا گلها را درآورده لبخند به لب آنها را نگاه می کند. لیلا قوطی را می چرخاند، روی قوطی با مائیک قرمز رنگی با خط خوش نوشته شده: "از طرف مزاحم همیشگی... یه پیشنهاد خوب هم دارم" لیلا لبخند می زند.

دختر

خوش به حالتون که مزاحم هاتون گلهای به این قشنگی براتون می فرستن، مزاحمهای من فقط تلفن می زنن خونه به جای حرف زدن فوت می کنن.

لیلا

(رو به منشی)

یه گلدان برای من بیار...

(رو به دختر با آرامش)

شما هم یه دفعه دیگه از اول برام قشنگ بگو مشکل چیه؟

دختر

(متعجب)

از اول؟

داخلی و خارجی/راهروی مقابل در بیمارستان/روز

آقای همتی (نگهبان پیر) مشغول تعویض لامپ کنار در ورودی بیمارستان است، خانم دکتر در حالیکه دسته گلش را در دست دارد، به طرف در خروجی می آید.

لیلا
(سرحال)

خسته نباشید

همتی

خیلی ممنون... شما هم خسته نباشید، چه گل‌های قشنگی (با شیطنت) از کجا رسیده؟

لیلا

یکی از مریض‌هام برام فرستاده

همتی

خدا شفاش بده

لیلا می خندد و بیرون آمده به طرف ماشینش می رود.

خارجی - خیابان مقابل بیمارستان/روز

لیلا کلید ماشینش را از جیبش بیرون می آورد و قبل از آنکه در ماشین را باز کند با چشم اینطرف و آنطرف را در جستجوی فرید نگاه می کند. خبری از فرید نیست. کلید را داخل قفل درمی کند. همان موقع فرید می آید و پشت سر او می ایستد

فرید

سلام

لیلا که انتظار ورود ناگهانی فرید را ندارد یک لحظه می ترسد، جیغ کوتاهی می کشد و بر می گردد.

لیلا

... یه دفعه از کجا در اومدین؟

فرید

همین جا بودن... پیشنهادم را بگم

لیلا

آره

فرید

همین الان راه بیفتیم بریم چالوس یه شام کنار دریا بخوریم و برگردیم ساعت ۱۲ شب هم دوباره تهرانییم

لیلا

مگه میشه؟

فرید

چرا نمی شه؟

لیلا

نمیشه، یعنی اگه می شد هم نمی شد، چون من امشب ساعت ۱۲ به بعد On callم.

فرید

(با کمی فکر)

با یه جای با صفا همین نزدیکی ها چطورین؟

لیلا

نمیشه چون ساعت ۴ یه سمینار باز آموزیه

فرید

باز آموزی چیه؟

لیلا

بازآموزی جراحی شکستگی های باز

فرید

مگه اینها را بلد نیستین؟

لیلا

چرا ولی شاید یه نکته جدیدی بشه یاد گرفت

فرید

من یه جاهایی می برمتون که هزار تا نکته جدید یاد بگیرین

لیلا با دودلی به فرید نگاه می کند.

داخلی/یک قهوه خانه بزرگ جنوب شهر/روز

قهوه خانه پر از آدم است. دو عاشق تار می زنند و به ترکی آواز می خوانند. قل قل قلیان فضا را پ کرده و همه جا پر از دود است. پشت همه میزها مردهای سبیل کلفت نشسته اند و لیلا تنها زنی است که با فرید پشت یک میز نشسته است. لیلا قلیان می کشد و سرفه می کند اما معلوم است که به او حسابتی خوش می گذرد. عاشقها با صدای بلند می خوانند.

فرید

دو تا چای ورمه

(رو به لیلا)

اینجا را خیلی دوست دارم .

لیلا

شما ترکی؟

فرید

نه یه کلمه هم ترکی نمی فهمم. برای همین از اینجا خیلی خوشم می یاد.

خارجی/رستورانی در دربند/شب

رستوران شلوغ است. مردم شام می خورند. فرید و لیلا در رستوران هستند. لیلا قلیان می کشد و سرفه می کند. یه نفر آکاردئون زده و ترکی می خواند.

لیلا

خیلی با صفاست

فرید

من شمارو جای بد نمی برم

داخلی/یک سفره خانه سنتی/شب

فرید و لیلا شام می خورند. خواننده ای روی سن همراه ارکستر ترکیب می خواند.

فرید

بعد از اینجا می دونی کجا می خوایم بریم؟

لیلا

من باید برم خونه

فرید

تازه می خوایم بریم تجریش بستنی بخوریم

لیلا

یه شب دیگه می ریم

فرید

حیفه ها بستنی اش خیلی خوبه

لیلا

می دونم ولی باشه برای دفعه بعد

خارجی/یک بستنی فروشی حوالی تجریش/شب

فرید و لیلا کنار پیاده رو ایستاده اند و بستنی می خورند. یک دوره گرد که با دبه و چوب و چیزی شبیه تار درست کرده تار می زند و به ترکی آواز می خواند.

فرید

آب انار می خورین؟

بستنی به گلوی لیلا می پرد. او هم سرفه می کند و هم می خندد.

خارجی/خیابان-داخل ماشین لیلا/شب

لیلا می راند و فرید کنار او نشسته

لیلا

من تو عمرم تا حالا اینقدر نخورده بودم

فرید

به من هم تو عمرم تا حالا اینقدر خوش نگذشته بود

لیلا

به من هم همینطور

لحظه ای سکوت می شود.

فرید

یه سری بریم کارگاه؟

لیلا

کجا؟

فرید

کارگاه... به امیر هم یه سری بزنیم

لیلا ترمز می کند و در کنار خیابان می ایستد

فرید

(متعجب)

چی شد؟

لیلا

(عصبانی)

داری منو بازی می دی؟

فرید

(متعجب)

یعنی چی؟

لیلا

همه این کارا بخاطر امیر بود؟

فرید

معلومه که نه

لیلا دروغ نگوین. این کارها هیچ کدامش به خاطر من نبوده

فرید

به خاطر هر دوتاس، هم امیر و هم شما

لیلا

برین پائین. پیاده شین

فرید

چی شده؟

لیلا

من اگه بمیرم نمی دارم شیما با امیر ازدواج کنه، حساب کتاب خرجهای امشب هم بکنید، ببینم چقدر باید بهتون بدم.

فرید

نمی خواد، پولهاتون رو برای خودتون نگهدارین...خداحافظ!

فرید این جمله را گرفته به سرعت به سمت یدگر خیابان می رود. لیلا دوباره او را صدا می زند.

لیلا

یه دقیقه بیا

فرید با دو عرض خیابان را طی کرده دوباره به سمت پنجره می آید.

فرید

سوار شم؟

لیلا

می خوای احساس واقعی منو به خودت بدونی؟

فرید

معلومه

لیلا

ازت متنفرم

لیلا گاز داده و حرکت می کند و می راند، فرید لحظه ای مات و مبهوت می ایستد بعد در حالیکه به دور شدن ماشین نگاه می کند وسط خیابان می آید تا عرض آن را طی کند ماشینی از پشت سر آمده و ترمز شدیدی می کند.

خارجی / خیابان - اتومبیل لیلا/شب

صدای ترمز باعث می شود که لیلا در آینه نگاه کند از P.O.V لیلا در آینه می بینیم که ماشین به فرید می زند. فرید به هوا بلند شده و محکم به زمین برخورد می کند. لیلا با وحشت می ایستد و به عقب نگاه می کند. فرید دراز به دراز روی زمین افتاده ، ماشینی که به او زده با تیک آفی سریع از صحنه می گریزد. لیلا بلافاصله دنده عقب گرفته به طرف فرید می رود.

خارجی / خیابان /شب

فرید وسط خیابان روی زمین افتاده است. ماشین لیلا دنده عقب آمده کنارش می ایستد و لیلا سراسیمه از ماشینش بیرون می پرد.

لیلا

(بسیار نگران و مضطرب)

فرید... فرید

فرید هیچ عکس العملی نشان نمی دهد.

لیلا

(با نگرانی بیشتر)

فرید چی شده؟ ... فرید

لیلا به گریه می افتد. پس از لحظه ای فرید در حالیکه لبخند می زند چشמהایش را باز می کند.

فرید

بله؟

لیلا

(عصبانی)

دیوونه انتر ازت متنفرم ، متنفر

لیلا به طرف ماشینش می رود.

فرید

(پشت سر او)

صبر کن

لیلا بدون هیچ عکس العملی می رود.

فرید

(با درد)

فکر کنم پام شکسته

لیلا باز هم عکس العملی نشان نمی دهد و در ماشین را باز می کند. فرید می خواهد تکان بخورد که دادش هوا می رود.

فرید

آی...

لیلا برگشته به او نگاه می کند. بعد بر می گردد بالای سر فرید می آید.

لیلا

اداپتوار در نیاز پاشو

فرید

نمی تونم

لیلا

پاشو خودت را لوس نکن... حوصله ندارم

فرید

آی...

داخلی/اتاق بیمارستان/شب

عکس رادیولوژی از ساق پایي که از دو جا شکسته به محل عکس خواندن زده می شود.

صدای بهمن

داغون شده , یه ماهی دستت بنده

فریا را می بینیم که با پای شکسته گچ گرفته تحت کشش روی تخت خوابیده و بهمن بالای سرش ایستاده به عکس نگاه می کند.

بهمن

شانس آوردی خودت هیچ مرگت نشده

همین موقع لیلا وارد اتاق می شود.

لیلا

فرم بستری شدن و پرونده ها رو براتون پر کردم، یه هفته پات باید تو کشش

باشه از تخت هم نباید بیای پایین

فرید

یه هفته؟!

پرستاری داخل اتاق آمده مشغول گرفتن فشار و بررسی وضعیت فرید میشود.

لیلا

(رو به پرستار)

خانم افشار اگه درد داشت یه مسکن بهش بن

پرستار

چشم - فامیل من گنجیه

لیلا

آخ ببخشید نمی دونم چرا گنجی تو ذهنم نمی مونه

لیلا روی مبل اتاق می نشیند.

بهمن

خانم دکتر شما دیگه برید استراحت کنید خیلی دیر شده

لیلا

من امشب اینجا می مونم زنگ زدم به شیما گفتم نمی یام .

پرستار با تعجب عکس العمل نشان می دهد بهمن لخبندی به فرید می زند

بهمن

چقدر فرید مهم شده، منم امشب یکی دیگه رو جای خودم گذاشتم که پیشش

بمونم.

فرید

(رو به لیلا)

شما پرید که فردا صبح سر عل خسته نباشین ، از همه چیز ممنون
لیلا نگاهی به فرید می کند.

لیلا

(با عذاب وجدان)

تقصیر من بود که از ماشین پیاده‌ات کردم

فرید

(با خنده)

این مدت من اینقدر خسته شده بودم که خدا خدا می کردم یه جوری بشه چند
روز بخوابم
لیلا لبخند میزند.

داخلی/ایستگاه پرستاری/روز

پرستاری که در اتاق بود با یکی دیگر از پرستاران در ایستگاه پرستاری ایستاده و صحبت می کند.

گنجی

نمردیم مهربونی خانم دکتر هم دیدیم

در حالیکه پرستار این جمله را می گوید لیلا که قصد بیرون رفتن داشته آمده نزدیک ایستگاه پرستاری تا پرونده را
نگاه کند. دو پرستار که پشتشان به لیلا است او را نمی بینند. لیلا می ایستد و به حرفهای آنها گوش می کند.

پرستار دوم

مهربون نشده، فهمیده ترشیده شده شوهر گیرش نمی یاد می خواد خودش رو به
این بیچاره قالب کنه، دو روز که بگذره دوباره اخلاق سگش میاد بالا.

لیلا

... شب بخیر

دو پرستار وحشتزده بر می گردند. لیلا با لبخند نگاهی به آنها کرده بیرون می زند.

داخلی/اتاق بیمارستان/شب

بهمن

بازی رئال با بارسلون امشب یا فردا؟

فرید

فرداشب ، تو هم به جای اینکه الکی اینجا نشستی برو یه سری به کارگاه بزن از دیروز تا حال هیچ خبری از کارگاه ندارم.

بهمن

فردا ۵ روزش تمامی میشه؟

فرید

آره

خارجی/بالای برج/شب

امیر تک و تنها روی یک پتو بالای برج دراز کشیده به آسمان خیره شده، صدای بالابر می آید. امیر لبه برج را نگاه می کند. بالابر می ایستد، بهمن درحالیکه یک هندوانه بزرگ در دست دارد از بالا بر روی پشت بام می پرد.

امیر

(وحشتزده)

کیه؟

بهمن

تترس منم جلو هم نیا که بخوای بیفتی من نمی گیرمت

امیر

شما برای چی اومدین اینجا، مهندس کجاس؟

بهمن

بیمارستان

امیر

داره با لیلا خانم حرف می زنه؟

بهمن

با لیلا خانم حرفه‌اش رو زده فکر کنم فردا کارت ردیف بشه

امیر

(خوشحال)

تورو خدا؟ لیلا خانم الان کجاس؟

بهمن

تو لباساش

داخلی/خانه لیلا - اتاق لیلا/شب

لیلا در کمدهش را باز کرده از میان روسری های مختلف روسری بنفش را بر می دارد به روسری نگاه کرده و لحظه ای فکر می کند.

لیلا

(رو به بیرون)

اتو کجاس؟

صدای شیما

تو کمد

لیلا روسری به دست کارد را خالی می کند.

خارجی/بالای برج/شب

بهمن و امیر بالای برج نشسته اند و مشغول خوردن هندوانه هستند. بهمین نگاهی به آسمان می کند.

بهمن

ناکس جای با حالی پیدا کردی ها، بد نیست من یه ۴-۵ روزی پیام بالا اطراق کنم، هم یه صفایی می‌کنم هم بقیه می‌رن برام زن پیدا می‌کنن.

امیر

راستی شما قصد ازدواج ندارین؟

بهمن

به سی چهل نفری قولش رو دادم ولی فعلاً دارم به یکی از قولهام عمل می کنم... تو شبا این بالا سردت نمی شه؟

امیر

جواد برام پتو می یاره

بهمن

پتو اضافه هم داره؟ خیلی وقته قبل از خواب ستاره نشمردم
امیر

(خوشحال)

نداشته باشه هم من پتوی خودم رو می دم

بهمن

خیلی ستاره تو آسمونه

تصویری از آسمان پرستاره شب می بینیم.

- روز پنجم -

داخلی/راهروی خانه لیلا /روز

لیلا که روسری بنفش رنگ را بر سر دارد برای بیرون رفتن آماده شده مقابل آینه به خودش نگاه می کند و روسری را روی سرش مرتب می کند، شیما به طرف او می آید.

شیما

خوشگل شدی

لیلا

خوبه؟

شیما

عالی

لیلا
(با لبخند)

خدا حافظ

لیلا از در بیرون می رود ولی با عجله به داخل بر می گردد.

شیما

چیزی جا گذاشتی؟

لیلا

نه می خوام روسری ام را عوض کنم

شیما

خیلی بهت میاد که

لیلا

باهاش راحت نیستم

لیلا به اتاقش می رود.

داخلی/اتاق بیمارستان/روز

فرید روی تختش نشسته و مشغول صبحانه خوردن است و سر حال به نظر می آید لحظه ای بعد خانم گنجی به اتاق می آید.

گنجی

خوبین آقای صدری؟

فرید

آره خیلی... می تونم یه کمی از تخت بیام پائین؟

گنجی

نه باید پاتون تو کشش باشه

فرید

همش که نباید تو کشش باشم

گنجی

چرا همه‌اش باید تو کشش باشه

فرید

یه دقیقه هم نمیشه؟ پام خیلی می خاره

گنجی

وایسین خانم دکتر بیان از خودشون بپرسین

پرستار (گنجی) از اتاق بیرون می رود. به محض خروج پرستار فرید وزنه هایش را آزاد کرده پایش را از حالت کشیده در می آورد و لنگ لنگان از تخت پائین آمده چند قدمی از تخت دور می شود. همین موقع لیلا وارد اتاق میشود، لیلا از دیدن فرید وسط اتاق عصبانی میشود.

لیلا

(عصبانی)

از تختت برای چی اومدی پائین؟

فرید

(با لبخند)

سلام

لیلا

می گم چرا از تختت اومدی پائین؟ (داد می زند) خانم افشار... خانم افشار

گنجی با عجله و ترسیده به اتاق می آید.

گنجی

بله...

لیلا

مریض چرا وسط اتاق ایستاده مگه نگفتم یه هفته از تختش نباید بیاد پائین؟

فرید

(با آرامش)

خانم گنجی گفتن نیام پائین خودم اومدم

لیلا

(عصبانی)

شما خیلی بیجا کردین، وقتی می گم یه هفته نباید بیاین پائین شوخی که نمی کنم.

فرید

(خونسرد)

بیخشید

فرید لی لی کنان می رود و روی تخت می نشیند

فرید

عصبانی نشید. از حالا تا یه هفته دیگه از اینجا جم نمی خورم. امروز چون روز پنجمه می خواستم با هم یه سری به امیر بزنیم، حالا که می گین من نباید تکون بخورم به بهمن می گم بیاد دنبالتون با اون برید سراغ امیر.

لیلا

(به شدت خشمگین)

دوباره شروع شد؟ فکر کردی من مسخره توأم؟

فرید

(متعجب)

مگه چی شده؟

لیلا

صد دفعه گفتم ما درباره امیر حرفی با هم نداریم، باز می گی بریم سراغ امیر؟

فرید

آخه امروز روز پنجمه، ممکنه فردا خودش رو بندازه پائین

لیلا

به درک برای من هیچ اهمیتی نداره

فرید به یکباره از کوره در می رود و با صدایی بلند و با لحنی بسیار عصبانی شروع به داد زدن می کند.

فرید

برای تو چی اهمیت داره؟ هیچکس برای تو مهم نیست. نه امیرنه شیما نه مریضات نه هیچکس دیگه، تو حتی فامیل پرستاری رو که هر روز داری می بینی اش بلد نیستی، چون نمی بینیش. تو غیر از خودت هیچکس رو نمی بینی. یه نگاهی به خودت بکن، چی هستی؟ یه آدم خودخواه از خود راضی که بقیه می ترسن یه کلمه حرف بززن.

لیلا

(عصبانی)

به توجه؟ تو کی هستی که وایستادی جلوی من شعار می دی؟ تو هم به فکر کسی نیستی، حتی فکر اون امیر هم که می گی نیستی، تموم کارهایی که می کنی به خاطر اینکه رئیس تعاونیتون ساختن این برجها رو ازت نگیره بده به یکی دیگه، من همین هستم که تو گفتی ولی تو از من هم بدتری.

فرید از روی تخت بلند شده عصایی که آنجاست زیر بغل گرفته لنگ لنگان سمت در می رود.

گنجی

کجا؟

فرید

من اینجا نمی مونم... می خوام برم

لیلا

بذار بره، ولی لطفاً مرد باش و دیگه برنگرد، نه با گل، نه با شیرینی، نه با یادداشت و هدیه نه با هیچی دیگه.

فرید در حال رفتن لحظه ای برگشته و مصمم به لیلا نگاه می کند.

فرید

مطمئن باش دیگه بر نمیگردم خودم هم نمی دونم چرا من خرعاشق تو شده بودم

فرید می رود، لیلا مات و مبهوت نگاه می کند.

خارجی/بالای برج/روز

بهمن و امیر خودشان را پتویچ کرده اند و بالای برج خوابیده اند. بالا بر بالا آمده سروکله فرید با پای گچ گرفته پیدا می شود. امیر چشمهایش را باز کرده با تعجب فرید را می بیند.

امیر

(خواب آلود و متعجب)

سلام مهندس...

(انگار که فهمیده اتفاقی افتاده)

طوری شده؟

بهمن چشمهایش را باز کرده می نشیند.

فرید

همه چی تموم شد. به جواد گفتم به رضوانی هم زنگ بزنه بگه من دیگه کاری نمی تونم بکنم.

فرید دکمه پائین رفتن بالا بر را زده آرام آرام پائین رفته و از چشم امیر و بهمن گم می شود.

بهمن

صبر کن ببینم، کجا داری می ری؟

خارجی/محوطه کارگاه/روز

بهمن با عجله دویده در حایکه فرید در حال پائی رفتن است از لبه برج با او حرف می زند

بهمن

با لیلا دعوات شده؟

فرید جواب نمی دهد.

بهمن

می ری خونه؟

فرید

نه

بهمن

پس کجا می ری؟

فرید

چه می دونم

بهمن چون فرید دور شده مجبور است داد بزند

بهمن

(با صدای بلند)

عاشقش شدی؟

فرید

بدجوری

بهمن به فرید نگاه می کند. فرید پائین می رسد. لنگ لنگان از بالابر پیاده شده به طرف در خروجی کارگاه می رود.

بهمن

(با داد)

پس چرا داری می ری؟ بیا خودتو از این بالا بنداز پائین .

فرید بدون جواب می رود.

داخلی/اتاق انتظار مطب لیلا/روز

اتاق انتظار پر از مریض است و شلوغ تر از همیشه به نظر می آید. لیلا که عصبی به نظر می رسد از راهرو وارد اتاق انتظار شده بدون اینکه نگاهی به کسی کند به طرف مطبش می شود.

منشی

سلام

لیلا جوابش را نداده وارد مطبش میشود.

داخلی/مطب لیلا/روز

لیلا وارد مطب شده روی میزش یک دسته گل رز قرمز می بیند داخل گلدان. لیلا با عصبانیت به گلها نگاه می کند.

داخلی/اتاق انتظار لیلا/روز

در مطب به صورت ناگهانی باز شده لیلا در حالیکه گلها را در دست دارد با عصبانیت در آستانه در می ایستد.

لیلا

دوباره با پیک گل فرستاده؟

منشی

نه اینهارو خودشون آوردن

لیلا با تعجب نگاهی به اطراف می کند، معلوم است که درونش ناارام است.

لیلا

کجاس؟

منشی

همین جا...

مردی با قیافه کارمندی بلند میشود.

مرد

(با خجالت) (ادامه)

قابل شمارو نداره خانم دکتر، خانمم سلام رسوند گفت معجزه کردین زانوهایش دیگه اصلا درد نداره.

لیلا می رود، نگاهی به ساعت دیواری می کند. ساعت حدود ده و نیم است.

لیلا

صدری نیومده اینجا؟

منشی

(با تعجب) (ادامه)

نه

لیلا

یه چایی برام بیار

لیلا به اتاق بر می گردد.

یکی از مریضها به دیگری

امروز حالش خوب نیست.

منشی به همان پیرمرد و پیرزن دیروزی اشاره می کند.

منشی

بفرمائید تو

آنها بلند شده به طرف مطب می روند.

داخلی/مطب لیلا/روز

پیرمرد و پیرزن روی صندلی مقابل لیلا نشسته اند، لیلا که سرش را در میان دو دست گرفته، دستها را می اندازد و به زن نگاه می کند.

پیرزن

دیروز گفتین عکس بگیریم، عکسها را آوردیم.

لیلا

بینم

پیرمرد

اگه حالتون بده امروز برید استراحت کنید

لیلا

حالم خوبه

پیرزن

منتظر گل از طرف یکی دیگه بودین؟

لیلا

نه می دونستم دیگه گل نمی فرسته

پیرزن

من اگه جای تو بودن به جای اینکه بنشینم اینجا همین الان می رفتم سراغش.

لیلا به پیرزن نگاه میکند.

داخلی/اتاق انتظار/روز

پیرمرد از اتاق بیرون می آید و رو به بقیه صحبت می کند.

پیرمرد

ببخشید، خانم دکتر امروز حالش خوب نیست اگه اشکالی نداره می خوان مریضهای امروز را توی هفته آینده ویزیت کنن.

یک مرد

یعنی چه؟ ما علاف که نیستیم، وقت دادن باید مریضها رو ببینن.

پیرمرد

(با صدای آرام و لحنی صمیمی)

یه موضوع عاشقانه پیش آمده

مرد معترض (با لبخند)؟!

خارجی/ بالای برج/روز

بهمن و امیر بالای برج هستند. امیر بغ کرده نشسته و به روبرویش خیره شده است.

داخلی/دفتر تعاونی/روز

حاجی رضوانی، رحمانی، ملوکی، مروتی و رحیم نژاد پشت میز بزرگ دختر نشسته اند. رضوانی بسیار گرفته است.

رضوانی

من خواهش کردم امروز بیاین، برای اینکه صدری پیغام داده...

خانم ملوکی که از پنجره مقابل چیزی دیده نیم خیز شده، حرف رضوانی را قطع می کند.

ملوکی

ای... ای...

رضوانی

(نگران)

چی؟

همه به طرف پنجره بر می گردد.

خارجی/محوطه برج/روز

از P.O.V کسانی که در دفتر هستند، بهمن و امیر را می بینیم که داخل بالابر ایستاده اند و پائین می آیند.

داخلی/دفتر تعاونی/روز

ملوکی

امیر داره میاد پائین!

رحیم نژاد

(خوشحال)

همه مشکلات داره حل می شه، ثانی از همین امروز می تونه کارش را شروع کند.

ملوکی

آقای رحیم نژاد اینقدر چرت و پرت نگو

(رو به رضوانی)

حاجی برو دنبالش ببین این بچه چرا اومد پائین؟

خارجی/محوطه کارگاه/روز

امیر و بهمن به طرف در خروجی می روند، رضوانی دویده به آنها می رسد.

رضوانی

تو چرا اومدی پائین؟ هنوز که مهلت تمومی نشده

بهمن نگاهی به رضوانی کرده لبخند می زند. امیر بی توجه به راهش ادامه می دهد. رضوانی مستأصل می ایستد. هنوز بهمن و امیر چند قدمی دور نشده اند که جواد آمده مقابلشان قرار می گیرد.

جواد

کجا؟

امیر

خانه

جواد با یک حرکت امیر را بلند کرده روی دستش می گذارد و بر می گرداند.

جواد

مگه دست خودته که هر وقت بخوای بیای، هر وقت بخوای بری، مهندس گفته
۵ روز، تا ته روز پنجم هم باید وایسی بعدش هر گهی خواستی بخور.

بهمن

(روبه جواد)

ما اجازه هست بریم؟

جواد

شما هر گ... کاری می خوای بکن

بهمن لبخند می زند. رضوانی هم راضی است. جواد امیر را سمت برج می برد.

خارجی/بالای برج/روز

جواد دست و پای امیر را با طناب به میله ای می بندد.

جواد

تا فردا صبح از اینجا تگون نمی خوری، فردا می یام بازت می کنم. خواستی برو
خونه خواستی خودت رو پرت کن پائین.

امیر در تمام این مدت داد و فریاد می کند و می خواهد برود.

خارجی و داخلی/راهرو خیابان مقابل بیمارستان/روز

خانم دکتر از بیمارستان بیرون آمده جلوی در این ور آن ور را نگاه می کند. نگهبان او رادیده به سمت او می رود.

لیلا

آقای همتی ، صدری امروز اینطرف ها نیامده؟

همتی

نه چطور مگه؟

لیلا بدون اینکه جوابی بدهد با عجله به طرف ماشینش می رود و اطراف آن را نگاه می کند. انتظار دارد هر لحظه
فرید پیدایش شود. لیلا در را باز می کند اما فرید پیدایش نمی شود.

همتی

برو دنبالش تا گمش نکردی

لیلا تأملی کرده و سوار ماشین شده به سرعت حرکت می کند.

خارجی/محوطه کارگاه/روز

رحیم نژاد، کارگران را جمع کرده در حالیکه ثانی کنار آنها ایستاده برایشان صحبت می کند.

رحیم نژاد

با تمام همراهی هایی که هیئت مدیره با آقای مهندس صدری به عمل آوردن
ایشون امروز خودشون به ما اعلام کردن که دیگه به ادامه کار تمایل ندارن، ماهم
پیمانکاری برجها را به آقای مهندس ثانی سپردیم. از شما خواهش می کنم نهایت
همکاری را با آقای مهندس که یکی از بهترین مهندسهایی...

یکی از کارگران

مهندسیش خوب نیست، بساز و بفروشیش خوبه.

کارگران همه می خندند.

خسروی

هر کی نمی خواد با ایشون کار کنه زودتر بره تسویه حساب کنه.

جواد

من نمی خوام باهاش کار کنم تا فردا هم تسویه حساب نمی کنم. جایی هم نمی
رم. اگه مهندس تا فردا نیومد اون موقع می رم .

رحیم نژاد

همین الان باید تشریف ببرید

رضوانی از پشت نزدیک می شود.

رضوانی

نمی خواد ، تا فردا هر کی دوست داره بمونه، بمونه

رحیم نژاد به اجبار سکوت می کند.

رحیم نژاد

(رو به ثانی)

آقای مهندس شمار صحبتی ندارین؟

ثانی

چرا، اونایی که می مونن که با من کار کنن بدونن من اهل تنبل بازی نیستم ما همین الان کارمون رو شروع می کنیم. یه ماهه هم کار رو تموم می کنیم. امروز قبل از غروب باید سقف انبار بغل زده بشه.

یکی از کارگران

تیر آهن ۳۰ نداریم

ثانی

۱۸ هم برای اون جواب می ده

کارگر

۱۸ هم نداریم , فقط ۱۴ هست

ثانی

بسشده, سقف را بزنین.

خارجی/مقابل در ورودی خانه بهمن و فرید/روز

ماشین لیلا وارد کوچه شده مقابل در خانه فرید می ایستد . لیلا از ماشین پیاده شده زنگ می زند.

صدای بهمن

کیه؟

لیلا

سلام, من لیلا اخوان هستم

داخلی/هال خانه بهمن و فرید /روز

بهمن و لیلا مقابل هم نشسته اند.

لیلا

فکر می کنید کجا رفته؟

بهمن

نمی دونم ولی شاید یه سری به کارگاه بزنه

خارجی/محوطه کارگاه/شب

لیلا در محوطه با جواد صحبت میکند.

جواد

اون موقعی که اومد دنبالتون، عاشقانه نگاتون کرد بازی براش درآوردی حالا اومدین دنبالش؟

لیلا

شما حدس نمی زنید کجا رفته؟

جواد

من اگه می دونستم کجا رفته که می رفتم پیدایش می کردم به زور هم بود می آوردمش که از شر این ثانی خلاص بشیم . نگاه کنید
(یک بنای آجری را نشان می دهد)
بچه ها را مجبور کرد ۴ ساعته با تیرآهن ۱۴ اونجا سقف بزنن.

لیلا

(بی حوصله)

آقا جواد، امیر هم نمی دونه فرید کجاس؟

خارجی/بالای برج/شب

لیلا و جواد کنار امیر که دست و پایش بسته است نشسته اند، جواد چسب را از دهان امیر کنده است.

امیر

من نمی دونم ولی اگر جواد ولم کنه می رم می گردم شاید بتونم پیداش کنم.

لیلا

آقا جواد بازش کن... خدا کنه فرید بلایی سر خودش نیاورده باشه

جواد طناب را باز می کند. امیر و جواد بلند می شوند که پائین بروند. لیلا همچنان نشسته است.

جواد

پس شما چرا نشستی؟

لیلا

یه ده دقیقه احتیاج دارم تنهایی بشینم فکر کنم شما برین من می یام.

امیر و جواد نگاهی به هم کرده سوار بالابر شده که پائین بروند.

خارجی (نمای عمومی از کارگاه)/شب

نمای عمومی از کارگاه در شب را می بینیم. باران شدیدی می بارد و همه جا خیس است.

خارجی/بالای برج/شب

لیلا تنها بالای برج نشسته و باران سر تا پایش را خیس کرده است. ناگهان صدای ریزش شدیدی شنیده می شود. لیلا آرام نگاهی به طرف جایی که صدا آمده می کند و همچنان زیر باران می نشیند.

داخلی/دفتر/روز

رضوانی، ملوکی، رحیم نژاد و مروتی و رحمانی جمعند و رضوانی در حال صحبت است.

رضوانی

ثانی دیگه حق نداره یه روز هم اینجا کار کنه سقفی که دیروز زد تحمل یه بارون یه ساعته رو هم نداشت همون دیشب تمامش ریخته، من چه (ادامه) جوری می تونم برجی رو که این همه آدم می خوان توش زندگی کنن دست این بسپارم؟

خانم ملوکی که از پنجره بیرون را نگاه می کند.

ملوکی

(وحشتزده)

وای خاک بر سرم

رضوانی

باز چی شده؟

همه به طرف پنجره وحشتزده نگاه می کنند.

خارجی/محوطه کارگاه - زیر برجها/ روز

کارگران و اعضاء هیئت مدیره زیر برج جمع اند. لیلا لب برج ایستاده و با آنها حرف می زند.

لیلا

الان ساعت هشت و بیست و شش دقیقه است تا دو ساعت دیگه اگه فرید اینجا بود که بود و الا من می یام پائین پیش شما با کله هم میام.

جواد و چند نفر از کارگران با خوشحالی دست می زنند.

رضوانی

خدایا منوبکش راحت شم

رضوانی موبایلش را بیرون آورده با عجله شماره می گیرد.

رضوانی

الو... آقا بهمن

داخلی/خانه فرید و بهمن/روز

بهمن

من که از خدایه پیداش کنم ولی نمی دونم کجاس... امیر از دیشب تا حالا پیش منه... دیشب تا نزدیک صبح هر جایی که به فکرمون می رسید رفتیم ولی پیداش نکردیم... باشه.. باشه... خداحافظ

بهمن گوشی را می گذارد و با ناراحتی شروع به قد زدن می کند. چند لحظه ای می گذرد.

بهمن

مرتیکه روانی معلوم نیست کدوم گوری رفته... اه نفهمیدم دیشب رئال و بارسلون چکار کردن؟

امیر انگار چیزی به خاطرش آمده باشد مثل برق از جا می پرد.

امیر

دکتر پاشو بریم. فهمیدم کجاس.

بهمن

کجا؟

خارجی/محوطه کارگاه (زیر برجها) / روز

لیلا بالای برج ایستاده و همه زیر برج جمع اند.

لیلا

آقای رضوانی یه ساعت دیگه بیشتر وقت ندارین.

رضوانی

خانم , خواهش می کنم. شما که اهل این دیوونه بازیها نبودین.

لیلا

یه عمر مثل عاقلها زندگی کردم, بذارین مردنم مثل دیوونه ها باشه.

ملوکی

(رو به رضوانی) (ادامه)

این شوخی نمی کنه, خودش رو میندازه .

رضوانی

من هم شوخی نمی کنم امروز سخته می کنم.

خارجی/کنار یک زمین فوتبال (همان زمین فوتبالی که در سکانسهای اولیه دیده بودیم)/روز

عده ای در زمین فوتبال مشغول بازی هستند. فرید هم در لابلای آنهاست. فرید پا به توپ به سمت دروازه می رود. یک نفر در محوطه ۱۸ قدم روی او خطا می کند. فرید روی زمین می افتد. صدای پنالتی, پنالتی بلند می شود توپ روی نقطه پنالتی کاشته شده, فرید پشت توپ می ایستد. همین موقع رنوی بهمن کنار زمین متوقف شده , بهمن و امیر از ماشین پیاده می شوند.

امیر

(با صدای بلند)

مهندس

فرید به طرف آنها می آید

بهمن

فرید زودباش بیا بریم, بدو

فرید

هیچ جا نمی یام، دارم بازی می کنم

امیر

لیلا رفته بالای برج می گه اگه شما نیاین خودش رو می اندازه پائین

فرید

دروغ می گی

بهمن

نه بدو داره دیر می شه

فرید با عجله به سمت آنها می رود.

چند نفر از بازیکنان

پنالتی رو بزن، بعد برو

فرید به سمت توپ دویده، محکم به توپ می زند، توپ با شدت به میله دروازه خورده و بر می گردد و به پائین تنه فرید می خورد. فرید فریادی کشیده نقش بر زمین میشود

خارجی/محوطه زیر برج/روز

لیلا لبه برج است. لیلا به ساعتش نگاه می کند.

لیلا

یه دقیقه و نیم دیگه

لیلا دستهایش را باز کرده و لبه برج می آید. همه فریاد می کشند. رضوانی قلبش را گرفته و روی زمین می افتد. فرید، امیر و بهمن و یک مرد دیگر بدو بدون از دور می آیند.

بهمن

صبر کن... آوردیمش

همه شادمانه به طرف آنها بر می گردند.

جواد

اون یارو دیگه کیه داره باهاشون میاد؟

بهمن

عاقده من عاقد آشنا داشتم , آوردم که یه باره خیال همه راحت بشه.

خارجی/محوطه کارگاه/روز

همه زیر برج جمع شده اند, لیلا و فرید هم پایین ایستاده اند, عاقد خطبه خوانده, لیلا "بله" می گوید. همه شادند, چند کارگر دف می زنند.

امیر

حالا دیگه نوبت من و شیماس.

لیلا

مال شما دیر نمیشه

امیر هاج و واج مانده بقیه می روند. حاضرین مشغول گپ زدن و صحبت هستند. همچنان صدای دف و آواز خواندن می آید که صدای امیر همه را ساکت می کند. امیر بالای برج است.

امیر

اگر من و شیمای عروسی نکنیم من خودم را پرت می کنم پائین . ۵ روز هم بیشتر بهتون وقت نمی دم.

رضوانی دستش را روی قلبش گذاشته می افتد.